



دیوان شمس خراسانی

محمد مهدی خان اوبهی مازندرانی

به کوشش: حمیدالله کام‌گار

ویرایش دوم





دیوان شحنة خراسانی

محمد مهدی خان اوبهی مازندرانی

به کوشش: حمیدالله کام گار

سرشناسه: شحنة خراساني، محمد مهدي خان اوبهي مازندراني، - ۱۲۴۷ هـ ق
 عنوان و نام پديدآور: ديوان شحنة خراساني، محمد مهدي خان اوبهي مازندراني، به
 كوشش حميدالله كام گار.
 مشخصات نشر: هرات: نشر كام گار، ۱۴۰۵ خورشيدى.
 مشخصات ظاهري: ۲۴۲ ص.
 موضوع: محمد مهدي خان اوبهي مازندراني، - ۱۲۴۷ هـ ق
 موضوع: شعر فارسى - سده دوازدهم و سيزدهم هجرى.
 شناس نامه افزوده: كام گار، حميدالله، ۱۳۶۵ -
 فروست: سلسله انتشارات ۳۴



نشر كام گار

ديوان شحنة خراساني

اثر: محمد مهدي خان اوبهي مازندراني (شحنة خراساني)
 به كوشش: حميدالله كام گار

ويراستار: ياسر معز
 برگ آرا: تميم عرفان
 طرح جلد: حسين على ابراهيمى
 ناشر: نشر كام گار
 نوبت چاپ: دوم، بهار ۱۴۰۵ خورشيدى
 چاپ نخست: تابستان ۱۴۰۳ خورشيدى
 شمارگان: ۵۰۰ جلد
 بها: ۱۰۰ افغانى

حق چاپ محفوظ است.

مقدمه

شعر، زبان خیال و احساس و آینه اندیشه است؛ هنری که از ژرفای جان می‌جوشد و با واژگانی آهنگین و تصویرهای خیال‌انگیز، مفاهیم و معانی را به گونه‌ای فشرده و هنرمندانه در قالبی زیبا می‌ریزد. به بیان دیگر، شعر یکی از مهم‌ترین جلوه‌های آفرینش هنری و ادبی انسان است که از گذشته‌های دور به عنوان ابزار بیان عواطف، تخیل و اندیشه به کار رفته است. تعاریف مختلفی برایش گردیده و مورد توجه سخن‌سرایان و شاعران بوده است.

ادبیات فارسی در طول تاریخ درخشان خود، یکی از پر مایه‌ترین ادبیات جهان است و شعر فارسی، در این تاریخ پر شکوه، نقش اصلی را بازی کرده و همواره شاعران بزرگی را پدید آورده که آثارشان الهام‌بخش هنرمندان، اندیشه‌ورزان و مردم در سراسر جهان است و طرفداران بی‌شماری دارد.

مطالعه و بررسی تاریخ ادبیات زبان فارسی ما را با سیر تحول اندیشه‌ها، ارزش‌ها، باورها و احساسات فارسی‌زبانان آشنا می‌سازد. زیرا تاریخ ادبیات فارسی، تنها روایت پیشینه شعر و نثر نیست، بلکه آینه‌ایست از هویت فرهنگی، فکری، اجتماعی و روحی فارسی‌زبانان جهان. این زبان هزاران شاعر پرورده است؛ از شاعران بزرگ و جهانی گرفته تا شاعران محلی، گمنام یا منطقه‌ای. یک‌تن از شاعران نسبتاً گمنام زبان فارسی شحنه خراسانی می‌باشد. (کام‌گار، ۱۴۰۴: ۱۲۰).

محمد مهدی‌خان معروف به شحنه خراسانی یا شحنه مازندرانی یا شحنه اوبهی هراتی و یا اوبهی هروی مازندرانی، اصالتاً از شهرستان اوبه از توابع هرات خراسان؛ از سرایندگان سده

دوازدهم و سیزدهم هجری است (منتظرالقائم، ۱۳۸۹: ۲/۵۱۸). هرچند صاحب تذکره حذیقه الشعراء اصلش را از طبرستان نوشته است. (دیوان بیگی، ۱۳۶۶: ۲/۸۳۵). چون پدر محمد مهدی خان اوبه‌یی از اوبه هرات به مازندران ایران کوچید (شهمیرزادی، ۱۳۷۱: ۱۵۱) و در شهر بارفروش - مال فروش (لطفی، ۱۳۹۰: ۳۳۱) دهکده پازوار مشهدسر - بابلسر کنونی) مازندران سکونت اختیار کرد (طاهری شهاب، ۱۳۸۱: ۴۸۰)، محمد مهدی خان در آن جا تولد و در آن منطقه نشوونما یافته و به مازندرانی نیز معروف شده و چون در بدو حال چند سال شحنه شیراز بود و وظیفه شحنگی یا داروغگی را به عهده داشت، به این مناسبت در شعر (شحنه) تخلص می کرده است. (هدایت، ۱۳۵۴: ۲/۶۹۴ - ۶۹۵).

اوبه یکی از شهرستان‌های تاریخی و کهن هرات است که در ۹۶ کیلومتری سمت شرق شهر هرات موقعیت دارد و تاریخ بنای آن به قول بیش‌تر تاریخ‌نگاران پیش از بنای شهر هرات و بعد از بنای فوشنج بوده است. طوری که پژوهش‌گران و تاریخ‌نگاران از جمله؛ سیفی هروی، معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری و دیگران ادعا می‌کنند، اوبه در زمان طهمورث (پادشاه سلسله پیشدادیان) آباد گردیده است.

اوبه سرزمین و زادگاه عرفاء، شعراء، نویسندگان و دانشمندان مطرح هرات است که اوراق تاریخ این شهر را مزین ساخته و از روزگار گذشته دارای مدارس مشهوری بوده و علمای متبحری به فراگیری علوم و نیز تدریس در این مدارس مشغول بودند. شمار عرفاء، شعراء و نویسندگان اوبه فراوانند و از این خاک دانشمندانی سربلنده کرده و علمدار و رهنمای دیگران شدند و افتخاراتی را برای سرزمین خود به ارمغان آورده‌اند. (امان‌یار،

۱۳۹۹: ۳۵). یک‌تن از شاعران نسبتاً گم‌نام اوبه، محمد مهدی‌خان متخلص به شحنة خراسانی است. به‌دلیل این‌که تمام زندگانی این شاعر در شهرهای مازندران، شیراز و اصفهان ایران سپری گردیده، منابع در افغانستان از وی یادی ننموده‌اند. در دورهٔ معاصر تنها کتاب سیری بر خطهٔ اوبه اثر ناهید امان‌یار مختصری از زندگی‌نامه‌اش را با چند نمونه از ابیاتش آورده است.

روشن‌ترین شرح حال او را دامادش رضاقلی‌خان هدایت، در روضة‌الصفای ناصری آورده است و بسیاری از اطلاعات تازه را در میان تذکره‌نویسان او می‌دهد. (وفازواره‌ای، ۱۳۸۵: ۳۵۰). او می‌نگارد: جدش (حاجی محمدخان اوبه‌ی) از حکام زادگان بوده (هدایت، ۱۳۸۸: ۵۴۵) و در زمان نادرشاه افشار به ضبط لنگرگاه مازندران و گیلان و آمدوشد تجار دریا از روسیه به ایران و از ایران به روسیه مأمور شد و به همین دلیل به لقب دریاییگی مازندران معروف بود و در همه‌جا خدمات شایان از او چشم‌نواز بود. (اختر گرجی، ۱۳۴۳: ۱/ ۱۱۲). حاجی محمدخان اوبه‌ی در زمان نادرشاه افشار در مازندران به ساختن چند فروند کشتی مصروف گشته، در بندر مشهد، شهر سرو و دهستان پازوار به انجام این خدمت زندگی می‌کرد. (هدایت، ۱۳۸۰: ۹/ ۸۱۱۳). پس از ابراز کفایت و استعداد ذاتی و اظهار رضامندی عموم مردم به حکومت مازندران سرافرازی حاصل کرد و پس از حکومت نیز به رعایت حسن سلوک مختار بلده و بلوک بوده است. (مفتون، ۱۳۴۲: ۱/ ۹۱ - ۹۲). او به دلیل شهرت و پایداری و بزرگی‌اش در نزد نزدیکان و هم‌عصرانش مورد حسادت واقع شده و به سخن‌چینی و بدگویی دشمنان و اظهار سرکشی، سرانجام از زیور و زینت بینایی عاری گردیده و به اتفاق زنده‌یاد میرزا مهدی‌خان منشی‌الممالک به زیارت مکهٔ معظمه رفته،

مراجعت نموده، فوت گردید. (هدایت، ۱۳۸۸: ۵۴۵).

نبیره‌اش محمد مهدی‌خان اوبهی مازندرانی معروف به شحنه خراسانی در آن صفحات متولد و تربیت یافته آن دیار است و پس از چندی همراهی و خدمت درگاه دولت فتح‌علی‌شاه قاجار به شیراز رفته و از طرف فرمان‌فرمای فارس و سواحل عمان نواب‌حسین‌علی میرزا علاوه این‌که قوللرآقاسی و رییس غلامان بود، مأمور به صیانت عرض و حفظ اموال مردم شیراز آمده (گروسی، ۱۳۷۶: ۱۴۳) و منصب داروغگی و شحنگی دارالملک شیراز به او واگذار شد و همین امر موجب اختیار این تخلص گردید و از خاصان درگاه و کارگزاران شد. (اختر گرجی، خطی: ۶۸ - ۶۹).

شحنه خراسانی از شاعران زمان فتح‌علی‌شاه قاجار است و در دوران فتح‌علی‌شاه قاجار به داروغگی فارس و حکومت بنادر منصوب شد و مدح حاکم فارس به عنوان شه‌زاده فارس در چندین جای دیوانش نقل شده است.

صد شکر که آن خسرو خاور آمد

با کوبه جم و سکندر آمد

یعنی که به مُلک فارس شه‌زاده فارس

از درگاه شاه هفت کشور آمد

در جای دیگر می‌گوید:

شه‌زاده کجا بر زر و گوهر نازد؟

یا از سپه و کشور و افسر نازد!

گویم به تو نازد به کی شهزادهٔ فارس

بر لطف خدیو هفت کشور نازد

پس از داروغگی و شحنگی شیراز، به رتبه‌های دیگر نیز سرافراز و از هم‌گنان ممتاز گشته سپس از وزارت شاهزاده فلک‌جاه نجف‌علی میرزا که یکی از وزرای عمان فرمان‌فرمایی بوده مسرور و در خدمت شاهزاده معظم به انتظام بعضی از بنادر و سواحل ایران مأمور گردید. بنا به نوشتهٔ اعتمادالسلطنه در تاریخ منتظم ناصری، او از ندیمان حسن‌علی میرزا حکمران تهران نیز بوده است. (اعتمادالدوله، ۱۳۶۷: ۳/ ۱۶۰۸؛ طاهری شهاب، ۱۳۸۱: ۴۸۰).

وی جوانی نیک‌مشرّب و سریع‌الخیال و همیمی خوش‌منظر و نیک‌مقال و در هر حال بشّاش و خوش‌حال و خوب‌صورت و پسندیده‌سیرت بود، کریم‌الطبع و بزرگ‌منش، بلندهمت و نیک‌وروش. تا جایی که در منابع آمده: باری از ساکنان مازندران به اخلاقش کم دیده شده است. (اختر گرجی، ۱۳۴۳: ۱/ ۱۱۲). سابقاً به اغوای شیطنی و تسلط او بر نفوس انسانی مرتکب بعضی از مناهی و انجمن‌عشرت‌ش کماهی از گل‌رخان خوش‌منظر و پری‌زادگان ماه‌پیکر خالی نبوده، اما سرانجام توفیق الهی او را یار و از لهو و لعب پرهیزگاری کرده به عبادت خداوند یکتا و تعزیه‌داری سیدالشهداء مشغول و مرادات فقراء از دست جوادش بیش‌تر قرین حصول گردیده است. بنا به نوشتهٔ حاج علی‌اکبر نواب شیرازی بسمل: «گاهی شعری گوید و به رباعی از دیگر فنون بیش‌تر مایل است» (بسمل، ۱۳۷۱: ۶۱۱).

شحنه خراسانی به جوان‌مردی و بخشش و جودت ذهن معروف و به بخشندگی و فتوت موصوف بود، پس از این که به

رتبه و مقام بلندی رسید و منزلش محفل اصحاب کمال گردید و مالش صرف خدمت درویشان و حسن سلوکش به حدی که نه زاهدی از او دلگیر و نه شاهی از او نرنجیده، (مفتون، ۱۳۴۲: ۹۱/۱ - ۹۲) و رضاقلی‌خان هدایت (۱۲۱۵ - ۱۲۸۸ هـ.ق) حق فرزندی نسبت به وی ادا کرده و چنین نوشته: «... آستانش مجمع ارباب کمال بود. به حکم چندین انتساب مؤلف [- هدایت] را تربیت‌ها فرمود. الحق حقوق پدری بر من دارد. زیرا که ربیب وی بودم و به مصاهرت نیز نسبت افزودم.» (دیوان‌بیگی، ۱۳۶۶: ۸۳۸/۲). هدایت را به حکم نزدیکی چون پدری مهربان تربیت‌ها نموده و دختر خود را به حبالهٔ نکاح وی درآورده است. از طرفی خواهر شحنه خراسانی همسر فتح‌علی‌شاه قاجار بود و نه‌نه‌خانم نام داشت. (منتظرالقائم، ۱۳۸۹: ۵۱۸/۲؛ وفازواره‌ای، ۱۳۸۵: ۳۵۱).

شحنه خراسانی در سال ۱۲۲۲ هـ.ق با دختر عموی خود، بیوهٔ آقا هادی، پدر رضاقلی‌خان هدایت ازدواج کرد و سرپرستی و تعلیم و تربیت پسر زن خود را به عهده گرفت. در واقع شحنه خراسانی، پس از این که شوهر مادر رضاقلی‌خان هدایت شد، در آموزش و پرورش او خیلی کوشش نمود و در اصل مربی حقیقی اوست و بعدها رضاقلی‌خان از معاریف گردید و در تاریخ و ادبیات دارای مقام عالی شد. (زارع زردینی، مرضیه و ذبیح‌نیا، آسیه، ۱۴۰۴: ۱۱۸). شحنه خراسانی، رضاقلی‌خان را ابتدا در دستگاه حسین‌علی میرزا به کار گمارد. سپس دختر خود مریم‌خانم را به او داد. (منتظرالقائم، ۱۳۸۹: ۵۱۸/۲).

رضاقلی‌خان هدایت در باب فرزندان محمد مهدی‌خان شحنه می‌نویسد: از وی سه پسر در صِفحهٔ روزگار به یادگار ماند. نخستین محمد حسین‌بیگ، جدّ امیّ فقیر که به هرات

رفته به جهت منال او که ملک موروثی اوست، توقف کرده هم در هرات فوت شد. (وفازواره‌ای، ۱۳۸۵: ۳۵۱). دیگر محمد حسن‌بیگ که والد سرکار خان ذی‌شأن بود و دیگر محمد رضابیک که اکنون در سن کهولت و در قید حیات است و همه را طبع موزون بوده و به شعر مبادرت نموده‌اند و همواره در آن بلاد عزّت و ثروت داشته‌اند. بعد از فوت ایشان، خان مُعزّی الیه در دولت قاجاریه ترقیات کرده به مراتب موروثی رسید. همواره به مناصب عالیّه مانند صدارت و امارت ممتاز و چون در بدو حال داروغگی و شحنگی شیراز قبول نموده، همین سبب این تخلص بوده. مجملّاً امیری است به همت و سخاوت موصوف و به ادراک و مکرمت معروف. شعراء و فقراء از نزدیک او را مدحت‌سرا و او ایشان را جایزه‌فزا. اغلب اوقات ارباب کمال را مجلسش، محفل و اصحاب جلال را وثاقش، منزل. چنان‌که محمد باقربیگ متخلص به نشاطی نزدیک به هشتاد سال در صحبت وی از هر گونه تعیش فارغ‌بال و قس علیهذا. پروردگار ظاهری فقیر نیز اوست و علاوه بر نسبت قدیم نسبت جدید نیز به هم رسیده. الحق فقیر کمال تربیت و نهایت مرحمت از او دیده. اگرچه در بدو شباب به عیش و طرب و لهو و لعب کامیاب بود اکنون از آن اطوار تائب و به صحبت عرفای عهد راغب است. دیوانی از هر گونه شعر دارد. (هدایت، ۱۳۸۸: ۵۴۶).

بعد از آن‌که استقلال نوریّه در شیراز به سرحد کمال و نوبت زوال آن‌ها رسید و از شیراز رفتند، شحنه خراسانی، این شاعر ساده‌اندیش نیز برفت و رهسپار اصفهان شد و برحسب امر اولیای دولت مدت زمانی هم در این شهر به منصب داروغگی مشغول گشت (دیوان‌بیگی، ۱۳۶۶: ۲/ ۸۳۵ - ۸۳۶؛ بدرآبادی، سارا و نصری حسنی، منیره، ۱۳۹۹: ۸۸۸) و سرانجام شحنه

خراسانی در اصفهان می‌زیست و بنا به نوشته آقابزرگ تهرانی، در سال ۱۲۴۷ هـ ق مطابق ۱۸۳۱ - ۱۸۳۲ میلادی در اصفهان وفات یافته (هدایت، ۱۳۸۲: ۷۸۱/۲ - ۷۸۲؛ جابری انصاری، ۱۳۲۱: ۲۵۳) و در چهارباغ نو اصفهان (یعنی چهارباغ صدری در مقابل چهارباغ قدیم صفوی) (لطفی، ۱۳۹۰: ۳۳۳) و در آرام‌گاه آخند ملا محمد سراب جویباره‌ای فرزند عبدالفتاح تنگابنی از علمای عصر شاه سلطان حسین صفوی که در عید غدیر ۱۱۲۴ هـ ق درگذشته (ملا عبدالکریم، ۱۳۲۸: ۲۵ - ۲۷)، برابر تکیه آقا محمد کاظم واله، در تخت فولاد اصفهان مدفون شده است. (آقابزرگ تهرانی، ۱۳۷۳: ۳/۳۰۷؛ دیوان‌بیگی، ۱۳۶۶: ۲/۸۳۸؛ معلم حبیب‌آبادی، ۱۳۵۲: ۴/۱۳۱۶؛ اعتمادالدوله، ۱۳۶۷: ۳/۱۶۰۸؛ منتظرالقائم، ۱۳۸۹: ۲/۵۱۹).

در مورد تولد شحنه خراسانی اطلاعات دقیقی در دست نیست، اما بیش‌تر منابع و تذکره‌ها سال وفاتش را ۱۲۴۷ هـ ق نوشته‌اند. تنها صاحب کتاب تاریخ اصفهان سال وفات شحنه خراسانی را ۱۲۴۸ هـ ق نوشته است. (جابری انصاری، ۱۳۷۸: ۱۷۱).

شحنه اوبه‌بی مازندرانی طبع عالی دارد و از کهنه‌شاعران است. (هلاکو خراب، خطی: ۱۲۲). او سروده‌های شیوا، متین و دل‌انگیزی دارد. (شهمیرزادی، ۱۳۷۱: ۱۵۱). بیش‌تر به قالب رباعی دست داشته و به رباعی‌گویی مایل است. (گروسی، ۱۳۷۶: ۱۴۳). وی شعر زیاد ندارد. ولی طبعش بد نبوده، بیش‌تر آن‌چه از او شنیده شده قطعه و رباعی است. (دیوان‌بیگی، ۱۳۶۶: ۲/۸۳۶). صاحب مجمع‌الفصحی می‌نویسد: شحنه خراسانی دیوانی قلیل دارد. (هدایت، ۱۳۸۲: ۵/۵۴۴).

از اشعارش برمی‌آید که وی شاعری است آزاداندیش و

جهان‌بین و از ریا و زهد سالوسی گریزان و پای‌بند به اصول حقّه دینی بوده است. (منتظرالقائم، ۱۳۸۹: ۵۱۸/۲). چنان‌که هنگامی‌که ملا محمد زنجانی از علمای آن زمان که در امر معروف و نهی از منکر اصراری داشت، در سال ۱۲۳۰ هـ.ق دستور تخریب معابد و اماکن عیسویان را داد و در مقام شکستن خم‌های شراب برآمد (طاهری شهاب، ۱۳۸۱: ۴۸۰) و چون در خانه‌ها پنهان بود، آقا بشیر سیاه که خواجه‌باشی حرم فرمان‌فرما و آن هم متزهد یا واقعاً زاهد بود، قبول کرد که خودش داخل خانه‌های مردم شده هرچه ببیند بشکند. صاحب تذکره حدیقه‌الشعراء می‌نویسد: مرا به خاطر نمی‌آید. ولی شنیدم که هنگامه غریبی بوده و اغلب شعرای عهد در این باب شعر گفته‌اند. چنان‌چه در حال میرزای خاوری هم اشعاری شد. آن وقت شحنة خراسانی این رباعی را گفته و بین مردم انتشار داده است:

آن شیخ که بشکست ز خامی خم می

بنمود بساط باده‌خواران را طی

گر بهر خدا شکست پس وای به من

ور بهر ریا شکست پس وای به وی

(دیوان بیگی، ۱۳۶۶: ۸۳۷/۲).

ابراهیم باستانی پاریزی دربارهٔ این رباعی و سرایندهٔ آن به تفصیل بحث کرده و نکات تاریخی خواندنی را یادآور شده است. اعتمادالسلطنه در کتاب منتظم ناصری و صاحب تاریخ اصفهان رباعی را به اسم ملا محمد زنجانی نگاشته و وقوع امر را در تهران دانسته‌اند. (جابری انصاری، ۱۳۷۸: ۱۷۱) و این

خلاف واقع است. (منتظرالقائم، ۱۳۸۹: ۵۱۹/۲) و نیز اهل ادب اصفهان آن را به رند جهانسوز، حسین دودی منسوب می‌دارند. در واقعه‌ای که میان او و آقا نجفی مسجد شاهی رفته است، آن‌چنان که احمد قاجار صاحب تذکره مصطفی خراب می‌نگارد که: «وقتی یکی از مجتهدین نجف اشرف حکم به شکستن شراب در شیراز فرموده، شحنه این رباعی را گفته:

شیخ نجفی شکست خم‌خانه می

کرده است بساط باده‌خواران را طی

گر بهر خدا شکست پس وای به ما

ور بهر ریا شکست پس وای به وی»

(هلاکو خراب، ۱۳۴۴: ۱۰۳).

در تاریخ اصفهان، دانش‌نامه تخت فولاد اصفهان، تاریخ ادبیات مازندران و تذکره شعرای تخت فولاد اصفهان این دو بیت به این صورت آمده است:

زاهد بشکست از سر خامی خم می

اسباب نشاط باده‌خواران شده طی

گر بهر خدا شکست ای وای به من

ور بهر ریا شکست صد وای به وی

(جابری انصاری، ۱۳۷۸: ۱۷۱؛ منتظرالقائم، ۱۳۸۹: ۵۱۹/۲؛

طاهری شهاب، ۱۳۸۱: ۴۸۰؛ لطفی، ۱۳۹۰: ۳۳۳).

طاهری شهاب به نقل از دیوان بیگی می‌نویسد، هنگامی که آقا بشیر خواجه‌باشی سیاه حرم فرمان فرما مأمور شکستن خم‌های شراب شد، محمد مهدی‌خان شحنه این رباعی را گفته و برای شاهزاده حسین‌علی میرزا فرستاد:

برگوی ز من به حضرت آصف جاه
گر خوردن باده است در شرع گناه
از چیست که روی می‌کشان گشته سفید
وز بهر چه روی خم‌شکن گشته سیاه
(طاهری شهاب، ۱۳۴۹: ۴۸۴).

شحنه خراسانی شعر زیاد ندارد و ظاهراً از روی تفتن شعر می‌سروده (وفازواره‌ای، ۱۳۸۵: ۳۵۱)، از آثارش، تا کنون تنها یک نسخه آن‌هم دیوان کم‌حجمی به دست ما رسیده است و این نسخه هم اساس کار نویسندۀ این سطور جهت تصحیح، چاپ و نشر این دیوان گردیده است. این تصحیح نظری و روش تحقیق توصیفی و تحلیلی بوده که با استفاده از ابزار کتاب‌خانه‌ای فراهم آمده است. در این پژوهش جهت تصحیح دیوان شحنه از روش قیاسی استفاده گردیده است. شیوۀ تصحیح قیاسی معمولاً در جایی که تنها یک نسخه از اثری بازمانده و آن هم چندان صحیح و مضبوط نیست به کار می‌رود. این نسخه در کتاب‌خانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، به شماره ۹۱۰۲، نگهداری می‌شود. (منزوی، ۱۳۴۹: ۳/ ۲۳۷۷).

آغاز نسخه:

ز مهر نیست که گیرد سراغ خانه ما

بر آن سر است که سوزند آشیانه ما
فغان که مرغ دل من اسیر صیادی است
که هرگزش نبود فکر آب و دانه ما؛
انجام نسخه:

سفله پرورن جهان این بس
که نموده است چون تویی را کس.

این نسخه شامل: غزلیات (۱ پشت - ۲۱ پشت)، رباعیات (۲۲ پشت - ۳۰ رو) و هزلیات (۳۰ پشت - ۳۱ پشت)؛ نوع خط: شکسته نستعلیق، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: سده دوازدهم هجری؛ افتادگی: انجام؛ رکابه دار؛ این نسخه از جعفر سلطان القرایي در آذرماه ۱۳۴۸ خورشیدی خریداری شده است و دارای مهر کتابخانه جعفر سلطان القرایي است و در ابتدا و انتهای نسخه نقش چند مهر بیضوی کوچک محو شده دیده می شود؛ کاغذ: فرنگی نخودی آهار مهره، جلد: تیماج مشکی یکلا، با جدول های گره دار و ساده، ۳۱ برگ (۱ پشت - ۳۱ پشت)، ۱۱ سطر، اندازه متن: ۶,۵ × ۱۲ سانتی متر، اندازه جلد: ۱۰,۴ × ۱۶,۲ سانتی متر. (درایتی، ۱۳۹۱: ۱۵/۴۱۷؛ همان، بی تا: ۵/۲۱۹). در برگ پایانی نسخه نامه دوستانه کوتاهی آمده است. افتادگی های فراوان از وسط جمله پس از برگ های ۹، ۱۰، ۱۲ و ۱۸ مشاهده می شود.

دیوان شحنه خراسانی شامل ۵۹ غزل است که کوتاه ترین آن ها دو بیت و بلندترین آن ها یازده بیت دارد. در این نسخه در تعدادی از غزلیات و رباعیات، خط خوردگی یا جوهرمالیدگی

یا افتادگی کلمات به چشم می‌خورد. هم‌چنان تعدادی غزل قطع‌شده نیز به‌صورت پراکنده در دیوان به‌صورت تک‌بیتی و دو بیتی وجود دارد. از دیگر قالب‌های شعری در این نسخه ۶۳ رباعی می‌باشد و سه هزلیات یا هجویات که یکی از آن‌ها در قالب قطعه و دو هجویه دیگر در قالب مسدس، اما ناقص می‌باشد و نسخه کمبودی دارد.

این نکته نیز قابل یادآوری است که در این نسخه اشعاری در قالب هزلیات وجود دارد و من یک به یک بیت را از آن‌چه در نسخه دیدم فروگذار نکردم و به ویژه در نقل و طبع اهاجی هیچ درنک ننمودم زیرا که مقصود من از انتشار این کتاب این بود که آن‌چه شحنه خراسانی سروده و به‌نام او در این نسخه ضبط کرده‌اند در این اوراق بی‌هیچ جرح و تعدیلی و کم و کاستی به‌دست خواستاران این‌گونه سخنان بیفتد و معرف کامل از ذوق و فن و روش شحنه خراسانی در شعر باشد. ناچاری شحنه خراسانی اگر نمی‌خواسته است اهاجی و هزلیات وی به دست مردم بیفتد، آن‌ها را نمی‌سروده و به قول زنده‌یاد سعید نفیسی: ما حق نداریم آثار قدما را خوب و بد بکنیم.

نکته قابل توجه پیرامون این نسخه، قرار گرفتن مثنوی عرفانی زیبایی است که در پایان نسخه قرار دارد و به خط همان کاتب است. در واقع در این نسخه پس از دیوان شحنه خراسانی، اشعاری در قالب مثنوی به قلم همان کاتب موجود است که این ابیات از میرزا نصیرالدین محمد جهرمی معروف به اصفهانی فرزند میرزا عبدالله ملقب به نصیر ثانی و مشهور به میرزا نصیر اصفهانی است و به حق او را خواجه نصیرالدین طوسی ثانی می‌خوانند. وی از اجله اطباء و دانشمندان و از شاعران سده دوازدهم هجری بوده، مولدش جهرم فارس و اقامتگاهش مدتی

در اصفهان بوده، سپس به شیراز رفته و به منصب طبابت و حکیم‌باشی مخصوص کریم‌خان زند رسیده و سرانجام در سال ۱۱۹۱ هـ.ق، هنگامی که زکی‌خان زند بر فارس استیلا داشت، وفات یافته است و جسدش را به فرمان خان مزبور به نجف اشرف برده در آن مکان دفن کردند. (خیام‌پور، ۱۳۷۲: ۹۳۶/۲؛ محمد جهرمی، ۱۳۶۱: ۷).

میرزا نصیر اصفهانی در حکمت الهی، طب، ریاضی، موسیقی، نجوم و غیره اشعار نغز و دل‌پسند به فارسی و تازی از خود به یادگار گذاشته است از جمله مثنوی پیر و جوان است که به واسطه لطافت مضامین و سهولت و سادگی الفاظ و معانی بکر و بدیع مطبوع خاص و عام گردیده و تا کنون چندین مرتبه طبع و نشر یافته است. این مثنوی که معروف است به مثنوی پیر و جوان، در ۳۰۴ بیت است که آن را «بهار و خزان» و «بهاریه» نیز گفته‌اند. این مثنوی از وصف بهار آغاز می‌شود و ظاهراً دو بار تحریر شده است. (درایتی، ۱۳۹۱: ۴۷۴/۶). این دانشمند دارای تألیفاتی در زمینه‌های مختلف است، و از آثار اوست: اساس‌الصحه - در طب و به زبان تازی، جام‌گیتی‌نما - در حکمت و به زبان فارسی، حل‌التقویم - در نجوم و به زبان فارسی، رساله در موسیقی و ارتباط آن با علم طب - به زبان تازی، مشکلات قانون شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا، مثنوی بهاریه یا پیر و جوان - به زبان فارسی، ابواب‌الدعاء - به زبان فارسی، انشاء در موضوع ادبیات - به زبان فارسی، دیوان نصیر اصفهانی - به عربی و فارسی، معرفت تقویم به زبان فارسی.

مثنوی پیر و جوان در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در تهران، مطبعة مجلس منتشر شده است. (محمد جهرمی، ۱۳۱۰: ۱ - ۱۶). بهاریه یا مثنوی پیر و جوان اثر طبع میرزا نصیرالدین

محمد جهرمی معروف به میرزا نصیر اصفهانی به کوشش خسرو زعیمی، در سال ۱۳۶۱ خورشیدی، در ۱۳۱ صفحه منتشر شده است. هم‌چنان از دیگر چاپ‌های این مثنوی: بمبئی، سنگی، ۱۳۱۸، رقعی، ۱۵ ص؛ تهران، سنگی، ۱۳۳۸، جیبی، ۳۴ ص؛ ایران، سنگی، ۱۳۲۵، جیبی، ۲۷ ص (صص ۸ - ۳۴)؛ به کوشش مهدی ولائی، نامه آستان قدس، ج ۲ ش ۲: ۵۹ - ۶۲؛ تهران، ویراستار غلام‌علی تفنگدار، ۱۳۷۱، ۱۰۶ ص؛ به کوشش میراحمد طباطبایی، ۱۰۹ ص.

آغاز مثنوی:

شبى با نوجوانى گفت پيرى

کهن دردى کشى صافى ضميرى؛

انجام مثنوی:

به حق جويان حق را رهنما اوست

ز کار اهل دل مشکل گشا اوست.

از این مثنوی نسخه‌های فراوانی نیز در کتابخانه‌ها و موزه‌های مختلف جهان نگهداری می‌شود. تنها در کشور ایران ۶۸ نسخه این مثنوی در فهرست فنخا به صورت توصیفی به معرفی گرفته شده است. (درایتی، ۱۳۹۱: ۶/ ۴۷۴).

اما سارا بدرآبادی و منیره نصری حسنی در سال ۱۳۹۹ خورشیدی مقاله‌ای تحت عنوان «کارکرد عناصر بلاغی در دیوان شحنة خراسانی»، در ششمین کنفرانس بین‌المللی پژوهش‌های مدیریت و علوم انسانی در ایران - دانشگاه تهران ارائه نمودند و متوجه این مسئله نگردیده‌اند که مثنوی آخر نسخه دیوان

شحنه خراسانی از شحنه نیست، بلکه از میرزا نصیر اصفهانی است. این نویسندگان با تحلیل تعدادی از ابیات این مثنوی، به عنوان نمونه شعر شحنه خراسانی، او را اشتباها با طریقت درهم آمیخته‌اند و تأکید کرده‌اند که «شحنه، پیر طریقت و فرزانه گم‌شده‌ای را در ابیات مثنوی خود جست‌وجو می‌کند». (بدرآبادی، سارا و نصری حسنی، منیره، ۱۳۹۹: ۸۹۰). در این مقاله عناصر بلاغی و بدیعی مانند: تشبیه، تشبیه مفروق، جناس اشتقاق، و نیز واج‌آرایی با جداولی به بحث گرفته شده و ابیاتی که به عنوان نمونه در آن‌ها به بحث گرفته شده، همه این ابیات از همین مثنوی میرزا نصیر اصفهانی است که اشتباها به نام شحنه نسبت داده شده است.

هم‌چنان مرضیه زارع زردینی و آسیه ذبیح‌نیا عمران در سال ۱۴۰۴ خورشیدی، مقاله‌ای تحت عنوان «سبک‌شناسی نسخه خطی دیوان شحنه مازندرانی» در نشریه علمی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب سابق) منتشر ساخته‌اند. ایشان نیز همین اشتباه را مرتکب شده و مثنوی «پیر و جوان» میرزا نصیرای اصفهانی که در پایان نسخه دیوان شحنه خراسانی قرار گرفته را، جزء آثار شحنه دانسته‌اند. در این مقاله نیز در باب قافیه اسمی، قافیه فعلی، قافیه بدیعی، جناس اشتقاق، واج‌آرایی، سطح واژگانی، تشبیه، سطح فکری، مذمت زهد ربایی، مدح، وصف طبیعت، آشنایی با روح عرفانی و ... با ارائه جداول و نمودارهایی، ابیاتی که به عنوان نمونه در آن‌ها به بحث گرفته شده، همه این ابیات از همین مثنوی میرزا نصیر اصفهانی است که اشتباها به نام شحنه نسبت داده شده است.

علاوه بر نسخه حاضر، با توجه به اشعاری که در برخی از منابع و تذکره‌ها از شحنه خراسانی به دست آمده و این

اشعار در این نسخه موجود نیست، ممکن است نسخه دیگری نیز از این شاعر وجود داشته باشد که در حال حاضر ما از آن بی‌اطلاع هستیم. این ابیات و اشعار را در آخر این دیوان با اضافات و یادآوری منابع‌شان قرار دادم.

شحنه خراسانی از شاعران بازگشت ادبی است و سبک شعری‌اش نیز مشابه سبک عراقی می‌باشد. او نیز همانند هم‌عصران خود شاعری غزل‌سرا بوده و موضوعات عمده در غزلیاتش عشق، وصال، مدح، وصف، محبوب بی‌وفا، معشوق و فراق است. موضوع رباعیات شحنة خراسانی نیز عشق، مدح و وصف است و به کار بردن اسامی مختلفی مثل: ابراهیم، یوسف، جمشید و آوردن تلمیح به داستان آن‌ها به زیبایی آن افزوده است. البته به کار بردن تلمیحات نه تنها در رباعیات، بلکه در غزلیاتش نیز چشم‌نواز است. چنان‌که می‌گوید:

زنده به یک بوسه کند مرده را

مژده که اعجاز مسیحا شکست

اشاره به معجزه حضرت عیسی (ع) دارد که به فرمان خداوند متعال (ج) کوری مادرزاد و مریضی پیسی را شفا می‌دهد و مرده را زنده می‌کرد. «وَأُبْرِئِ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَ أَحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ» (سوره آل عمران، آیه ۴۹). از این جهت نفس عیسی و دم مسیحا به عنوان معجزاتی برای زنده کردن مردگان می‌آمد. چون در زمان حضرت عیسی (ع) علم طب و پزشکی رونق فراوانی داشت، خداوند متعال (ج) معجزات این پیامبر را در درمان لاعلاج‌ترین بیماری‌ها (کوری مادرزاد و پیسی) و بازگرداندن جان به مردگان قرار داد تا همه پزشکان و مردم بدانند که این کارها از توان بشر خارج است و تنها با تکیه بر قدرت الهی امکان‌پذیر می‌باشد.

در جای دیگر اشاره به حضرت خضر(ع) می کند و می گوید:

مگر خضر از لبش بوسی ربوده است؟

که در عالم حیات جاودان کرد

بعضی حضرت خضر(ع) را از پیامبران بنی اسرائیل و برخی هم از بندگان صالح و پیامبران خداوند متعال(ج) خوانده اند که بر آب حیات دست یافت و تا رستخیز جاودانه شد. در قرآن کریم بدون یادآوری نام، با عنوان «عبد از بندگان ما» از او یاد شده است. او به دلیل داشتن علم لدنی، عمر طولانی و راهنمایی حضرت موسی(ع) شهرت دارد و در فرهنگ اسلامی جای گاه ویژه دارد.

همچنان در جای دیگر اشاره به داستان حضرت سلیمان(ع) دارد و می گوید:

لطف تو سلیمان همه با مور خوش است

اعدای تو خود هر که بود کور خوش است

داستان حضرت سلیمان(ع) و مورچه ها که لشکر بزرگ حضرت سلیمان(ع) از جن و انس و پرندگان بر او گرد آمده بودند و سلیمان بر سرزمین مورچگان گذشت. موری یاران را آواز داد که به خانه ها درشوید، تا سلیمان و یارانش شما را فرو نشکنند، که اینان نمی دانند. باد خبر به سلیمان برد و او خندید و شکرگزار نعمت های خداوند(ج) شد و گام بازگرفت و سپاه بازایستاند و مورچه ها همه اندر خانه ها شدند. این داستان در قرآن کریم (سوره نمل، آیات ۱۸ و ۱۹) آمده است. این داستان به زیبایی قدرت درک حیوانات و درایت فرمانروای

مورچگان را به تصویر می‌کشد.

و در جای دیگر اشاره به داستان حضرت داوود(ع) دارد و می‌گوید:

غمگین نشوی که داشت داوود آواز

«آواز دهل شنیدن از دور خوش است»

داستانی که خدای تعالی داوود را آوازی داده بود که هر گاه زبور می‌خواند، مرغان هوا از پرواز باز می‌ماندند و بر او گرد می‌آمدند و هر کس می‌شنید، مجال گذشتن نمی‌یافت. بر اساس منابع دینی، حضرت داوود(ع) به داشتن آوایی بسیار دلنشین و لحنی معزه‌آسا در تلاوت کتاب آسمانی خود، زبور، مشهور است. صدای او به قدری زیبا بود که گفته می‌شود پرندگان در هوا و کوه‌ها در طبیعت با او هم‌آوا شده و تسبیح خداوند(ج) می‌گفتند.

هم‌چنین اشعار شحنه بیش‌تر ردیف‌دار است نه قافیه‌دار و ردیف‌های اشعارش بیش‌تر فعلی است. (زارع زردینی، مرضیه و ذبیح‌نیا، آسیه، ۱۴۰۴: ۱۳۱). او در اشعارش به اشعار حافظ توجه داشته است.

حافظ شیرازی:

من از بیگانگان هرگز ننالم

که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

(حافظ، ۱۳۴۵: ۸۹).

شحنه خراسانی:

ز طعن دشمنان هرگز ننالم

«که با من هرچه کرد آن مهربان کرد»

شحنه خراسانی در اشعارش صنایع شعری را نیز به کار برده، به عنوان مثال با آوردن چند نمونه از صنعت تضمین که در چند جا او استفاده کرده، اکتفا می‌کنم. آوردن یک مصرع و یا یک یا چند بیت معروف از شاعر دیگر را تضمین گویند. شحنه خراسانی در اشعارش مصرع‌هایی از خیام و ابوسعید ابوالخیر و هلالی جغتایی تضمین قرار داده است.

خیام:

گویند کسان بهشت با حور خوش است

من می‌گویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار

کا‌آواز دهل شنیدن از دور خوش است

(خیام، ۱۳۷۲: ۸۱).

شحنه خراسانی:

لطفِ تو سلیمان همه با مور خوش است

اعدای تو خود هر که بُود کور خوش است

غمگین نشوی که داشت داوود آواز

«آوازِ دُهل شنیدن از دور خوش است»

ابوسعید ابوالخیر:

ای نیک نکرده و بدی‌ها کرده
و آن‌گاه نجات خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبُود
ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده
(ابوسعید ابوالخیر، ۱۳۸۴: ۷۲).

شحنه خراسانی:

اندر برت ای بس که کرم‌ها کرده
بس اهل کند که خلد مأوا کرده
بحر کرم تو چون زند موج بُود
«ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده»
هلالی جغتایی:

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه
(هلالی جغتایی، ۱۳۷۵: ۱۷۷).

شحنه خراسانی:

«گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
بر قاعدهٔ هیچ کس انکار ندارم

نکوهش زهد ظاهری و نیز اشاره به آئین زرتشتی و عیسوی

در رباعیات شحنه خراسانی به چشم می‌خورد. چنان‌چه می‌گوید:

کعبه ز تو ای زاهد و بت‌خانه ز من

مسجد ز تو ای واعظ و می‌خانه ز من

زنّار ز من، سَبْحَةُ صد دانه ز تو

عالم همه از تو باد و جانانه ز من

در خاتمه بر خود لازم می‌دانم که سپاس‌گویم همکاری فاضل گرانقدر حاجی استاد غوث‌الدین مستمند غوری که در بازخوانی این مجموعه همکاری کردند و کوشش نمودند تا اشتباهات آن رفع گردد. به واقعیت اگر همکاری و تشویق ایشان نمی‌بود، مرا توان بازخوانی دقیق و کامل نسخه دیوان شحنه خراسانی نبود. هم‌چنان از سرکار خانم مالکو غوریانی که هزینه چاپ نخست و سرکار خانم حنیفه فریور روستایی که هزینه چاپ دوم این مجموعه را متقبل شده‌اند، ابراز سپاس و امتنان می‌نمایم و برای‌شان عزت و سربلندی آرزو نمودم.

حمیدالله کام‌گار

هرات، بهار ۱۴۰۵ خورشیدی

منابع پژوهش:

- قرآن کریم.

- آقابزرگ تهرانی، محمد محسن. (۱۳۷۳)، مصنفات شیعه - ترجمه و تلخیص الذریعه الی تصانیف الشیعه، به اهتمام محمد آصف فکرت، ج ۳، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.

- ابوسعید ابوالخیر، فضل‌الدین. (۱۳۸۴)، مجموعه رباعیات ابوسعید ابوالخیر، پیش‌گفتار اسماعیل شاه‌رودی، خط عبدالملکی توپسرکانی، چ ۲، همدان: نشر هنرآفرین.

- اختر گرجی، احمد بیگ بن فرامرز بیگ. (۱۳۴۳)، تذکره اختر، به کوشش دکتر ع. خیام‌پور، ج ۱، تبریز: شرکت چاپ کتاب آذربایجان.

----- (خطی)، تذکره انجمن آراء، کتابخانه مجلس شورای ملی ایران.

- اعتمادالدوله، محمد حسن. (۱۳۶۷)، تاریخ منتظم ناصری، به تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، ج ۳، تهران: دنیای کتاب.

- امان‌یار، ناهید. (۱۳۹۹)، سیری بر خطه اوبه، هرات: نشر کام‌گار.

- بدرآبادی، سارا و نصری حسنی، منیره. (۱۳۹۹)، «کارکرد عناصر بلاغی در دیوان شحنة خراسانی»، ششمین کنفرانس بین‌المللی پژوهش‌های مدیریت و علوم انسانی در ایران - دانشگاه تهران، صص ۸۸۶ - ۹۰۲.

- بـسـمـل، حـاج علی اکبر نـواب شیرازی. (۱۳۷۱)، تـذکـرۀ دـلگـشا، تـصـحـیح و تـحـشـیه دکـتر مـنـصـور رـسـتـگـار فـسـایـی، شیراز: نوید.

- جابری انصاری، میرزا حسن خان. (۱۳۲۱)، تاریخ اصفهان و ری و همه جهان، اصفهان: حسین عمادزاده.

- تعلیق جمشید سروشیاری (مظاهری)، اصفهان: مشعل.

- حافظ، خواجه شمس الدین محمد. (۱۳۴۵)، دیوان خواجه حافظ شیرازی، با تصحیح و سه مقدمه و حواشی و تکمله و کشف الابیات، به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران: جاویدان علمی.

- خیام، حکیم عمر نیشابوری. (۱۳۷۲)، رباعیات حکیم خیام نیشابوری، با مقدمه و حواشی به اهتمام محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی، تهران: عارفان.

- خیام پور، دکتر ع (تاهباززاده). (۱۳۷۲)، فرهنگ سخنوران، ج ۲، تهران: انتشارات طلایه.

- درایتی، مصطفی. (۱۳۹۱)، فهرستگان نسخه های خطی ایران (فنخا)، ج ۶ و ۱۵، تهران: سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.

- (بی تا)، فهرست واره دست نوشته های ایران (دنا)، ج ۵، مشهد: مؤسسه فرهنگی پژوهشی الجواد.

- دیوان بیگی، سیداحمد شیرازی. (۱۳۶۶)، حدیقه الشعراء (ادب و فرهنگ در عصر قاجاریه)، با تصحیح و تکمیل و تحشیه دکتر

عبدالحسین نوایی، ج ۲، تهران: زرین.

- زارع زردینی، مرضیه و ذبیح‌نیا، آسیه. (۱۴۰۴)، «سبک‌شناسی نسخه خطی دیوان شحنه مازندرانی» نشریه علمی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب سابق)، س ۱۸، ش ۲ (۱۰۸)، صص ۱۱۵ - ۱۳۴.

- شه‌میرزادی، علی زمانی. (۱۳۷۱)، شعرای مازندران و گرگان، ایران: مؤسسه همراه.

- طاهری شهاب، محمد. (۱۳۴۹)، «شحنه مازندرانی»، مجله ارمنان، س ۳۹، ش ۷.

- ----- (۱۳۸۱)، تاریخ ادبیات مازندران، به کوشش زین‌العابدین درگاهی، تهران: رسانش.

- کام‌گار، حمیدالله. (۱۴۰۴)، «نگاهی به دیوان شحنه خراسانی»، فصل‌نامه ادبی - فرهنگی قلم، کرمانشاه، شماره ۳۴، پاییز، صص ۱۲۰ - ۱۲۸.

- گروسی، فاضل‌خان. (۱۳۷۶)، تذکره انجمن خاقان، با مقدمه دکتر توفیق سبحانی، تهران: روزنه.

- لطفی، علی‌رضا. (۱۳۹۰)، تذکره شعرای تخت فولاد اصفهان، زیر نظر اصغر منتظرالقائم، اصفهان: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان.

- محمد جهرمی، میرزا نصیرالدین اصفهانی. (۱۳۱۰)، مثنوی پیر و جوان، طهران: مطبعة مجلس.

- (۱۳۶۱)، بهاریه یا مثنوی پیر و جوان، به کوشش خسرو زعیمی، طهران.
- معلم حبیب‌آبادی، میرزا محمدعلی. (۱۳۵۲)، مکارم‌الآثار (در احوال رجال دو قرن ۱۳ و ۱۴ هجری)، ج ۴، اصفهان: وزارت فرهنگ و هنر.
- مفتون، عبدالرزاق دنبلی. (۱۳۴۲)، تذکره نگارستان دارا، به کوشش دکتر عبدالرسول خیام‌پور، ج ۱، تبریز، شرکت چاپ کتاب آذربایجان.
- ملاعبدالکریم. (۱۳۲۸)، تذکره القبور، ج ۲، اصفهان، با حواشی سید مصلح‌الدین مهدوی.
- منزوی، احمد. (۱۳۴۹)، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۳، تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه‌ئی (R.C.D).
- منتظرالقائم، اصغر. (۱۳۸۹)، دانش‌نامه تخت فولاد اصفهان، ج ۲، اصفهان: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان.
- وفازواره‌ای، محمدعلی. (۱۳۸۵)، تذکره مآثرالباقریه، به انضمام رساله اشعار مسجدیه، مقدمه، تصحیح و تحشیه حسین مسجدی، اصفهان: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان.
- هدایت، رضاقلی‌خان. (۱۳۸۰)، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، به تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر، ج ۹، ب ۲، تهران: اساطیر.
- (۱۳۸۸)، تذکره ریاض‌العارفین، مقدمه، تصحیح و تعلیقات ابوالقاسم رادفر، گیتا‌اشیدری، ج ۲، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

----- (۱۳۸۲)، مجمع‌الفصحاء، به کوشش مظاهر مصفا، ج ۲ و ۵، ب ۲، تهران: امیر کبیر.

- هدایت، محمود. (۱۳۵۴)، گلزار جاویدان، ج ۲، تهران: زیبا.

- هلاکو خراب، احمد قاجار. (خطی)، تذکره مصطفیٰ خراب، نسخه خطی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی ایران، شماره قفسه ۱۵۹۸۹.

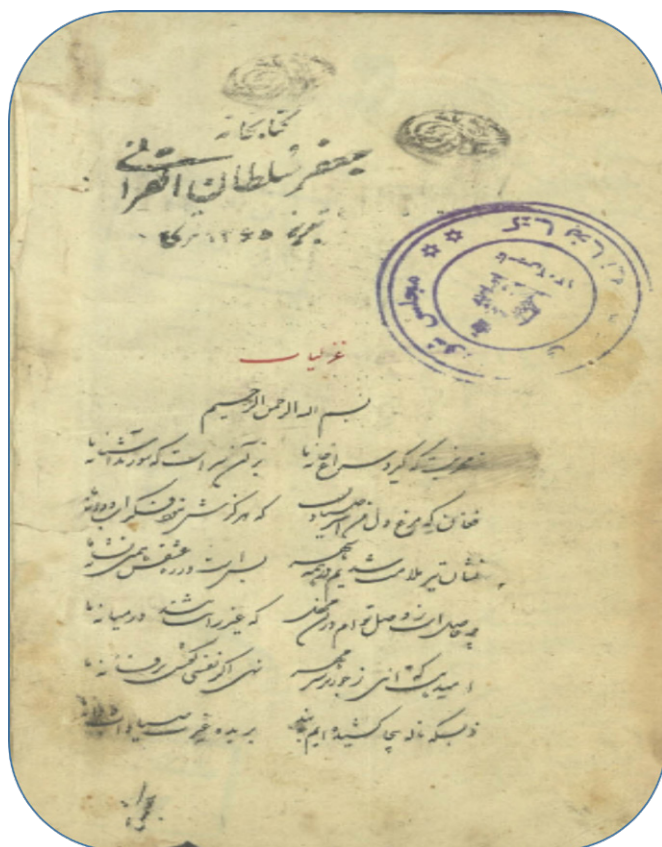
----- (۱۳۴۴)، مصطفیٰ خراب، به کوشش دکتر ع.خیام‌پور، تبریز: کتاب آذربایجان.

- هلالی جغتایی، بدرالدین. (۱۳۷۵)، دیوان هلالی جغتایی با شاه و درویش و صفات‌العاشقین او، به تصحیح و مقابله و مقدمه و فهرست از سعید نفیسی، ج ۳، تهران: کتابخانه سنایی.



آرام‌گاه محمد مهدی‌خان اوبه‌هی مازندرانی معروف به شحنه خراسانی، اصفهان، چهارباغ نو، زیارت‌گاه آخند ملا محمد سراب فرزند عبدالفتاح تنگابنی، برابر تکیه آقا محمد کاظم واله، ۱۲۴۷ هـ.ق.

یادداشت: از جناب آقای علی‌رضا مرتهب بابت ارسال تصویر آرام‌گاه شحنه خراسانی اظهار سپاس و قدردانی می‌نمایم.



دیوان شهنه خراسانی، نسخه خطی شماره ۹۱۰۲/۱، محفوظ در کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی تهران، برگ نخست.

غزلیات

۱

ز مهر نیست که گیرد سراغ خانهٔ ما
بر آن سر است که سوزند آشیانهٔ ما
فغان که مرغِ دلِ من اسیر صیادی است
که هرگز نش نبود فکرِ آب و دانهٔ ما
نشانِ تیرِ ملامت شدیم در همه شهر
بس است در ره عشقش همین نشانهٔ ما

چه حاصل است ز وصلِ توام در آن محفل
که غیر را بنشانند در میانهٔ ما
امید هست که آیی ز جور بر سر مهر
نهی اگر نفسی گوش بر فسانهٔ ما
ز بس که نالهٔ بی جا کشیده‌ایم به بند
بریده غیرتِ صیاد آب و دانهٔ ما
بگفتمش که بود کُحلِ دیده شحنه
بگفت چیست به جز خاک آستانهٔ ما

۲

از آن بیگانه می‌خواهم نداند آستانش را
که ترسم آشنا با خویشتن سازد سگانش را
فتد از کار دستم بس که از هجرش زدم بر سر
چه سازم بعد ازین خواهم اگر گیرم عنانش را
ز گلزارش اگر چیدم گلی نبود عجب زان‌رو
که عمری باغبانی کرده‌ام من گل‌ستانش را

میرای مُدّعی رشک ار رسد دستم به دامانش
که من از خون دل پرورده‌ام سرو روانش را
چو گوید مُدّعی با او سخن، من هم سخن گویم
به این تقریب بندم شاید از گفتن زبانش را
سگانش را دهد تعلیم افغان مُدّعی زان‌رو
که گر نالد دل آن‌جا نشنود دلبر فغانش را
به جز آن گل که هر دم شحنه را از خویشتن راند
ندیدم هیچ گل کز خود براند باغبانش را

۳

در آن دیار که باشی تو پادشاه آن جا
کسی به روز جفا نیست بی پناه آن جا
حکایتِ شبِ هجران که با تو خواهد گفت؟
که نیست هم نفسم غیر اشک و آه آن جا
ز روز حشر چه اندیشه می کنی خوش باش
که گُشتگانِ تو آیند عذرخواه آن جا

عجب مدار فتادم به دامش ار ناصح
که صد دل است مُسَخَّر به یک نگاه آن جا
ز کوی خویش خدا را مرا به خُلد مران
بهشت من دَرِ تُست ار دهند راه آن جا
به درگه تو گریزند از آن گنه کاران
که بر ثواب مُبَدَّل شود گناه آن جا
به زیر تیغ تو کو چاره به جز تسلیم
که سود می‌نهد شحنه را سپاه آن جا

۴

بیا بیا و مکن بیش ازین جفا ما را
که در ره تو نهادیم دین و دنیا را
چه حالت است که داری خدای را صیاد؟
مزن به سنگ جفا مرغ رشته بر پا را
ستاده بر سر پا سرو در چمن از عجز
که دیده سرو قد آن نگار رعنا را

مرا ز رفتن کویش دهند پند و لیک
ز ناشکیب نباشد خبر شکیبا را
به چشمِ خویش کسی کو جمال یوسف دید
بگو چگونه ملامت کند زلیخا را
سرم فدای ره دلبری که می‌شکند
به بوسهٔ شکرین، معجز مسیحا را
مکن به شحنه مسکین خلاف مهر دگر
که داده در ره مهرِ تو دین و دنیا را

۵

شدم در کوی او دوشینه با حال خراب اَمّا
کشیدم نالهٔ بسیار و نشنیدم جواب اَمّا
درین فصل گلم دانی چه باید گویم ای همدم
شراب بی‌غش و با مهرخی چون آفتاب اَمّا
مشو نومید از وصلش تحمّل کن شب هجران
به وصل او دلا روزی رسی روز حساب اَمّا

به مُشک ناب دادم نسبت گیسوی مشکینش
ندارد بوی گیسوی تنم را مُشک ناب اُمّا
شود نوروز روزم بگذری گر بر سر خاکم
به جای آب ریزی بر سر گورم شراب اُمّا
اگر گاهی دهی جامی به من در بزم خود جانا
نمی گویم تلافی می کنم دارد ثواب اُمّا
شبی گفتم بگو کی دامن وصلت به چنگ آرم
بگفتا: شحنه خواهی دید و صلم را به خواب؛ اُمّا

۶

در آن محفل که آسان ره ندارد پادشاه آن جا
گدایی هم چو من مشکل تواند برد راه آن جا
بریز از تیغ نازم خون مترس از پرسش محشر
که در پاکی دامن تو هستم [من] گواه آن جا
به بزم غیر راهم داده پیش خود چه می داند
که نتوانم کنم از بیم سوی او نگاه آن جا

به این تقریب جویم بر درش راهی مگر ای دل
بیا نالیم یک ساعت به رسم دادخواه آن جا
سگ کوی تو را عمری به این امید پروردم-
که دامنم نگیرد، آرم ار روزی پناه آن جا
به پیش روی پُر نورت گذارم سجده هر ساعت
که روز و شب کند کسب ضیاء خورشید و ماه آن جا
ز حال شحنه گر پرسد کسی در کویش ای قاصد
بگو دیدم که می کشتند دوشش بی گناه آن جا

۷

یک نظر باشد محال ای نوجوان بینم تو را
این عجب با خویش خواهم مهربان بینم تو را
من که از غیرت به خود نتوانمت دمساز دید
کی توانم با رقیبان مهربان بینم تو را؟
نه مرا آن بخت باشد نه تو را آن مرحمت
چون به خود رام ای نگار دلستان بینم تو را

۸

به دلبری دل او تا که مایل افتاده است
به زیر هر قدمش یک جهان دل افتاده است
ستم به صید دلم آن قدر مکن صیاد
چه شد به دام تو یک صید غافل افتاده است
ز هول روز قیامت چگونه اندیشد
کسی که بر سر کوی تو بسمل افتاده است

ز باده مست نگردهد کسی چنین هرگز
مگر گذار تو امشب به محفل افتاده است
تو کام کس ندهی و مراست وصل تو کام
فتاده کارم و بس کار مشکل افتاده است
چه فخرها به شهیدان کنم به روز جزا؟
از آن که چون تو نگاریم قاتل افتاده است
بزن به تیرش و از خون شحنه باک مدار
که سینه‌اش به خدنگت مقابل افتاده است

دل دگر شد صید، کارم مشکل است
دشمنِ جان من ای یاران دل است
هجرِ بهرِ ما و وصل از بهرِ غیر
با چنین یاری وفا بی حاصل است
عاشق خویش است نه خواهان دوست
هر که جز جانان به چیزی مایل است

آن که منع من کند از روی خوب
او یقین از روی خوبان غافل است
زاهدا در اعتقادِ عاشقان
عاشقی حق است و باقی باطل است
ساقیا در دور، استعجال کن
زان که دور عمر، بس مستعجل است
شحنه از کویِش چه سان بیرون رود
دست بر سر مانده و پا در گِل است

۱۰

این کیست چنین ماه رخ و زهره جبین است
وز عمر بلای دل و غارتگر دین است
این کیست که آتش زده در خرمن عشاق
زان لعل که عالم همه اش زیر نگین است
زلف سیه اش رهن دل های خراب است
روی چو مه اش آفت بت خانه چین است

ترسم که به جولان زند آتش به جهانی
این شعله سوزنده که در خانه زین است
از عهده وصف دهندش کی به در آیم؟
درجی است ز یاقوت که پُر دُرِ ثمین است
فرقی که بُود ماه مرا با مه گردون
آن است که آن مه به فلک وین به زمین است
از راه وفا هست که یارم به سر آمد
دانست که این دم نفس بازپسین است
کی دوستی و دشمنی‌اش را بتوان یافت؟
گه بر سرِ مهر است و دمی بر سرِ کین است

از ستم دلبران شکوه عاشق خطاست
حکم کنی گر به جان حکم تو بر جان رواست
داده‌ایم از پیش غیر جای به پهلوی خود
پیش تو گر زین شعف جان بسپارم به جاست
عشق تو بحر است و دل مانده درین زورقی
لطف تو اش بادبان یاد تو اش ناخداست

هجر رخت هم‌چو سنگ طاقت من چون سبو
عشق جمالت چو برق جان و دلم چون گیاست
چون تو بتابی عنانِ مهر عجب گر به چرخ
چون تو به باغی روانِ سرو، عجب گر به پاست
چون که به کویش بسی با سگ او خفته‌ام
نیست عجب حالیا گر به من او آشناست
از دَرِ خود شحنه را رانی اگر از جفا
تا به صباح نشور، روی وی اندر قفاست

۱۲

ز بس ز جور و جفایت دل حزین تنگ است
تو را به من سرِ صلح و مرا سرِ جنگ است
بزن به تیغم و بگذر که تا نبیند کس
چرا که کشتن من بهرِ چون تویی ننگ است
عجب که گوش کنی بانگ دادخواهان را
چرا که گوش تو بر بانگ بربط و چنگ است

شبِ فراقِ تو را طی چگونه بتوان کرد؟
که تا به صبحِ وصال هزار فرسنگ است
مرا ز دستِ فراقِ مدام سر بر دست
تو را به دستِ دمام، مدام گل‌رنگ است
شبِ فراقِ من امشب سحر نخواهد شد
مگر ز بختِ بدم توسنِ فلک لنگ است
درنگِ چیست به می ساقیا شتاب آور
که دورِ چرخ به ما در مقام نیرنگ است
ز مرغِ رسته دل ناله‌ای ز تو شنوم
مگر دوباره چه افتادش این چه آهنگ است
به بزمِ مدعی ای یار شحنه را دیدی
هنوز زنده و البته جانش از سنگ است

بوسه‌ای از لب‌ت ای تازه‌جوانم هوس است
با تو گامی، دو سه ای سرو روانم! هوس است
هوسم دیدنِ روی تو بُود بارِ دگر
ور مُیسر نشود دادنِ جانم هوس است
مُطرب آن پرده بزن کو دَرَدَم پرده که من
در گلو ناله گره گشته، فغانم هوس است

من جهان بهرِ تو می‌خواهم و مردم به گمان
که وصالِ تو پی‌عیش جهانم هوس است
بخت بد بین که چنان غیرتِ گل‌چینم سوخت
که بهار است و کنون فصلِ خزانم هوس است
آشکارا غمِ دل پیشِ تو نتوان گفتن
با تو شب محفلی از غیر، نهانم هوس است
پیر شد شحنه ز هجرانِ تو و می‌گوید:
بوسه‌ای از لب‌ت ای تازه‌جوانم هوس است

تا به رخ آن زلف چلیپا شکست
چون دل من آه که دل‌ها شکست
نشئه ز می گردش چشمش ربود
نوش لبش رونقِ صهبا شکست
دل شکنند خون کند از دل طمع
هست کجا باده چو مینا شکست؟

زنده به یک بوسه کند مرده را
مژده که اعجاز مسیحا شکست
دل ز کف یوسف مصری ربود
گرمی بازارِ زلیخا شکست
جز سرِ کویت به کجا می‌روم
شیشه ناموس من آن جا شکست
شحنه دگر بار غمش چون کشی
پشتِ تو چون یار به عمدا شکست

دوستان آرام جانِ بی‌قرارِ من کجاست؟
مردم از حسرت نمی‌گویند یارِ من کجاست؟
هر که بینی در کنارِ خویش دارد دلبری
دلبری کو بود دائم در کنارِ من کجاست؟
اعتبارِ غیر در بزمش شد از من بیش‌تر
تا چه باعث شد ندانم اعتبارِ من کجاست؟

گفته بودی چند روزی کن صبوری اختیار
جانِ من بی‌اختیارم، اختیارِ من کجاست؟
باشدم پیوسته از هجرش شب از شب تیره‌تر
شحنه تا آن مونسِ شب‌های تارِ من کجاست

۱۶

کسی جز غیر بر آن آستان نیست
مگر آن آستان را پاسبان نیست؟
مرا جان بی‌تو ای جانِ جهان نیست
بلی! آن را که جانان نیست، جان نیست
در آن کو گر کشد صدره به خونم
مرا جز کوی او دارالامان نیست

شکایت زان ندارم از جفایش
که عاشق در پی سود و زیان نیست
ازان بندم لب از افغان به کویش
که با تشریم دانم در فغان نیست
به قتلَم یار را نبُود حدیثی
که با او آسمان هم‌داستان نیست
نبودم خاطرِ شاد از تو هرگز
مگر زین لطف آگه آسمان نیست؟
ز بهرِ کشتن من صبر تا چند؟
مگر بر قتلِ من حکمت روان نیست
برای خاطرِ غیر است شحنه
جفای او مرا از امتحان نیست

هر کس که پا به کوی تو ای دلربا، نهاد
گر سر نهاد در رهت آخر به جا نهاد
تا غیر، پا به کوی تو ای بی وفا نهاد
گویا غم جهان همه بر جانِ ما نهاد
گویند غیرِ دوش به بزمش نهفته رفت
گویا ز پیشِ ما، مه من این بنا نهاد

تا جز مَنَش نبود کسی، التفات داشت
تا یارِ غیر گشت بنا بر جفا نهاد
تا روزِ حشر دست به سر ماند و پا به گِل
هر کس که بی خبر به ره عشق پا نهاد
بیگانه وار می گذری شرم نایدت
این رسم تازه با تو کدام آشنا نهاد؟
در داد تن به جور و جفای تو ای صنم
روزی که شحنه پای به راه وفا نهاد

تا دیده‌ام باز است شب، آهم ز کیوان بگذرد
چون دیده برهم می‌نهم، اشکم ز دامان بگذرد
گر بگذری ای دل‌ستان، با این رخ اندر گل‌ستان
از شرم گل گردد نهان، بلبل ز افغان بگذرد
بینند اگر بر روی تو، آن نرگسِ جادوی تو
مؤمن ز جنت بگذرد، زاهد ز ایمان بگذرد

نالان و سوزان می‌روم، از شوقِ شمعِ عارضش
در محفلی گر بشنوم، کانِ شمعِ تابان بگذرد
از هر طرف جمعی حزین، افتد ز پایِ عقل و دین
آن سرو و قد دل‌نشین، هر جا خرامان بگذرد
گر با تو آن شوخِ گزین، گه مهر دارد گاه کین
ای دل مشو شاد و غمین، هم این و هم آن بگذرد
از فرقت و هجرانِ او، شحنه چه نالی هر زمان؟
دل داد هر کس بر مهی، دشوار و آسان بگذرد

نه تنها در رهش دل هر زمان از کار می‌افتد
ز کار افتاده چون دل در رهش بسیار می‌افتد
ز زهدِ خشک در رنجم، خوشا مستی که یارانش
به پا دارند و از نو بر درِ خمار می‌افتد
نمی‌دانم چه کویی ست آن که هر کس پا نهد آن جا
به وقتِ بازگشتن پایش از رفتار می‌افتد

بُود در فکرِ قتلَم چشمِ بیمارِش عجب دارم
که بیماری به فکرِ کُشتن بیمار می‌افتد
نپیچد ره چو چشمِ من به روی او فتد اما
تبسم می‌کند چشمش چو بر اغیار می‌افتد
فریبم می‌دهد گوید که غمخوارت منم شحنه
ز بُعدِ مرگ بر بیمار کس غم‌خوار می‌افتد

۲۰

به دامش مرغ دل چندان مکان [کرد]
که دامش را خیال آشیان کرد
عبیرآمیز شد محفل همانا
کسی شرحی ز زلف او بیان کرد
چه بازی بود کز تیر نگاهی
به من کرد آن چه آن ابرو کمان کرد

به همراه رقیبان تا روان شد
هزاران چشمه از چشمم روان کرد
مگر خضر از لبش بوسی ربوده است؟
که در عالم حیاتِ جاودان کرد
به تیرم گر زد از بی‌مهری‌اش نیست
کمان خویشتن را امتحان کرد
چه زحمت‌ها که از هجرش کشیدم
چه بازی‌ها که با ما آسمان کرد
کشیده تیغ بهرِ قتلِ عشاق
به‌جز جان دادنت چون می‌توان کرد؟
کشیده تیغ بهرِ قتلِ آن شوخ
نیارد رحم اگر چون می‌توان کرد
ز طعنِ دشمنان هرگز ننالم
که با من هر چه کرد آن مهربان کرد
بنالم شحنه چون از دستِ جانان
که ما را عشق رسوای جهان کرد

۲۱

بوی مشکِ تتر می آید
یا نسیمِ بهار می آید
این چنین نفحه نداشت صبا
گویی از زلفِ یار می آید
کار من عشق بازی است به دهر
دیگر از من چه کار می آید؟

در چمن گوئیا شگفته گلی
که فغانِ هزار می‌آید
بی‌تو هر لحظه‌ای به لب صد بار
جانم از انتظار می‌آید
منعِ من از چه می‌کنی کز دل
ناله بی‌اختیار می‌آید
این‌قدر اضطراب از پی چیست؟
شحنه اینک نگار می‌آید

۲۲

سوی می‌خانه دیدم قاصدش را با شتاب، آمد
کسی گویا به بزمش بود، کز بهر شراب آمد
یقین دارم بُود بیگانه‌ای در محفلش امشب
و گر نه بی‌جهت چون شد دلم در پیچ و تاب آمد
همانا غیر، حرفی گفته با او از زبان من
که بی‌موجب به سوی من به صد خشم و عتاب آمد

چه حاجت شمع سیمینی بُود با مشعلِ زرین
در آن محفل که مطرب زهره ساقی آفتاب آمد
مگر اندر خرامیدن بُود آن قامتِ رعنا
که از جان ناله «یالَیْتَنی کُنْتُ تُراب» آمد
دلم خواهد روم از کوی او لیکن از آن ترسم
که گوید شحنه از جور و جفایم در عذاب آمد

کی توانم شکوه کردن آن چه با من یار کرد
می‌گُشد آهم که بهرِ خاطرِ اغیار کرد
بود آسان کارم اندر عشق با یادِ وصال
هجر زور آورد و بر من کار را دشوار کرد
سوخت اندر آتشِ هجران مرا بر زعم غیر
غیر را بر رغم من از وصل برخوردار کرد

ای که گفתי آن چه کردم با دلت با من بگو
کی توانم آن چه کردی با دلم اظهار کرد؟
هیچ دانا شحنه شد رسوای عالم از چه رو
زان که اندر عشق دل را محرمِ اسرار کرد

۲۴

چه غم که سبزه‌خطی از رخت هویدا شد
به باغِ سنبل و گل، سبزه نیز پیدا شد
رقیب گفت خزان شد گلش ندانست این
که از دمیدن خطِ حُسن او دو بالا شد
بدان شمایل قامت هر آن که دیدش گفت:
که بلبل از چه گل [ای مست] و شیدا شد

ز فرقتِ رختِ ای آفتابِ برج شرف
ز گریه دیدهٔ غم‌دیده‌ام، چو دریا شد
منال این‌قدر از هجرِ یارِ ای شحنه
که پُر ز ناله و افغانِ تمامِ دنیا شد

۲۵

سرو خوش اندامِ من مست و خرامان رسید
جامهٔ صبرِ مرا چاک به دامان رسید
دل به غلط بازخواست در حرمِ وصلِ یار
هم‌چو گدایی که او بر دَرِ سلطان رسید
کشته عشقِ تو را نیست سؤالی به حشر
زان‌که به هجرِ تو اش عمر به پایان رسید

از دَر و دیوارِ تو می‌شنوم بوی جان
بر سرِ کویت مگر قافلۀ جان رسید
نوگل شوریده را زحمتِ بی‌جا مکش
ناله چه حاصل مرا چون شبِ هجران رسید
تا به سرم پا نهاد جان ز تنم رفته بود
خستۀ هجران دریغ مُرد چو درمان رسید
تا سر و سامان دهد، عشق چه سان شحنه را
باز به کوی کسی بی‌سر و سامان رسید

۲۶

کاش در بزمِ طرب طرفِ کُله بر شکند
زین چه سود است که ریزد می و ساغر شکند
از دلم تا به ابد ریزه خنجر یابند
بس که خنجر به دلم بر سرِ خنجر شکند
مشکن جامِ من ای زاهدِ خودبین زین بیش
نکنم توبه اگر محتسبم سر شکند

شکند گر دل من باز چه سان گرم آرد
که اگر نشکند این دل، دلِ دیگر شکند
بس که طفل است چو افتد به کمندِ صیدی
پیش از آتش که در آرد به قفسِ پر شکند
دور ازین بیش تر از بزمِ وصالش میسند
شحنه را راه به بزمِ ار ندهی در شکند

۲۷

نمی‌ترسم اگر صد در به رویم آسمان بندد
از آن ترسم که در بر روی من پیرِ مغان بندد
سهی سروی که از خونِ دلش پرورده‌ام یارب
چه سان بینم به شاخش مرغِ دیگر آشیان بندد
میانم گر به تیغِ کینه هر ساعت جدا سازد
ازان بهتر که بهرِ قتلِ غیر، آن مه میان بندد

خوشم با رخنه دیوار و سیرِ عارضِ گل‌ها
به روی من اگر در بی‌مروت باغبان بندد
مران محمل ز پیشم ساعتی ای ساربان ور نه
چنان گریم که سیلِ اشک، راهِ کاروان بندد
چنان شوق جمالت آردم هر دم به کوی تو
که باز آیم اگر صد ره به من در، پاسبان بندد
نیاساید دمی از ناله شب‌ها شحنه در کویت
مگر آن دم که آن^۱ بندد

۱- نقطه‌گذاری‌ها مغشوش است و خوانده نشد.

۲۸

گر فتد دامنِ وصلت به کفم بارِ دگر
نیست با هیچ کسم در دو جهان کارِ دگر
زان پسندم به تنِ خویشتن آزارِ تو را
تا شوی در پیِ آزارِ دل آزارِ دگر
می روی از سرِ بالینِ من از بهرِ چه زود؟
گر نداری سرِ پرسیدنِ بیمارِ دگر

باغبان دَر به رُخم بست و من از غایتِ شوق
هر زمان بنگرم از رخنهٔ دیوارِ دگر
ای اجل از سرِ بالینِ من خسته مرو
که مرا نیست به غیر از تو پرستارِ دگر
تو غمِ من نخوری زان که چو من بس داری
من خورم غم که ندارم چو تو غمِ خوارِ دگر
هر جفایی که ترا هست مکن با شحنه
قابلِ جور و جفا هست گرفتارِ دگر

۲۹

از روزگار ناله تو داری و من ز یار
از بهر دوست ناله نه از جورِ روزگار
هر گه که بینم آن سرِ زلفت به دستِ غیر
مضطرب شوم ز رشکِ چو گنجشک دیده مار
مپسند ای قرارِ دلِ بی‌قرارِ من
باشم جدا ز زلفِ تو این‌گونه بی‌قرار

بر روی آتشینِ تو تا صف کشید خط
پژمرده گشت گلشنِ عیشم در این بهار
شحنه چو وصل می‌طلبی صبر کن مگو
نشنیده‌ای اشدُّ مِنَ الْمَوْتِ انتِظار؟^۱

۱- اشدُّ مِنَ الْمَوْتِ انتِظار: انتظار کشیدن و چشم در راه بودن از مرگ سخت‌تر است.

۳۰

خواهد امشب چون دهد کامِ دگر
زان دهد هر دم مرا جامِ دگر
دادی‌ام دشنام و غیر از رشک مُرد
ای به قربانِ تو دشنامِ دگر
می‌توانی زنده گردانی مرا
بر مزارم گر نهی گامِ دگر

هر طرف رو کرد مرغِ من نیافت
خوب‌تر از طُره‌ات دامِ دگر
دادی‌ام پیغامِ قتلِ غیر را
مُردم از این شوق، پیغامِ دگر
گفتمش: زین پیش لطفِ بیش بود
گفت: آن‌هم بود ایّامِ دگر
شحنه را جز روی و غیر از موی تو
نیست صبحِ دیگر و شامِ دگر

۳۱

صبح است و می‌وزد به مشامم نسیمِ یار
ساقی به جانِ پیرِ مغانِ جامِ می بیار
زان می بده که فی‌المثل ار پشه خورد
یک جرعه‌اش کند اَسَد چرخ را مهار
گو جان چه سان فدا نکنم می‌فروش را
یک ساغرم بداد و رهانیدم از خمار

می نوش و می بیار که این زالِ منحنی
با هیچ افسری، نباشد به یک قرار
گو شیخ شهر را ز چه عاقل نشسته‌ای
آگه نه‌ای مگر تو ز بازیِ روزگار
گر مردِ عاقلی مده از دست جامِ می
کاری به پیش گیر که آید تو را به کار
ای شحنه گوش می‌کنی ار پندِ می‌فروش
مگزار جامِ باده ز کف تا صفِ شمار

۳۲

دل ز دستِ من آن بتِ طناز
گه رباید به عشوه گاه به ناز
لطف بنگر کرم نگر که نمود
با سگِ کوی خود مرا انباز
گوشهٔ راز من بگو با دل
به برِ غیر کی بگویم راز

بهرِ صبحِ وصالِ او عمری است
می‌کشم زحمتِ شبانِ دراز
کی بخواهم رهایی از بندش
چون بخواهم قوتِ پرواز
جذبۀ عشق را نگر که کند
نازِ معشوق را به دل انباز
شحنه رسوا چگونه می‌گشتی
گر نمی‌گشت اشکِ تو غماز

۳۳

خونم به کام غیر بریزد به تیغ تیز
اندیشه‌ای نمی‌کند از روز رستخیز
در حیرتم که با همه خدمت از چه روی
من خار در برش شدم و مدّعی عزیز
بستم کمر ز بهر طوافِ حریمِ تو
کاری مکن که روی کنم جانبِ حجیز

خنجر مکش ز کین و مترسان ز کُشتنم
عاشق چگونه باشدش از کشتن احتریز
ناصر مگو ز بهر چه ماندم به کوی دوست
پایم به گل فرو شد و ممکن نشد گریز
گفتی بگو نثار ره ما چه می کنی
جز نقد جان که هست به کف باشدم چه چیز؟
شحنه تو را به نیک و بد این و آن چه کار
زلف نگار گیر و می اندر قدح بریز

بگو بهر چه بندد بهرِ قتلم در میان ترکش
به عمری کرده است این شیوه عادت چون کند ترکش
شنیدم گفته‌ای در وقت مستی خونِ من ریزی
به قربانت ز هر شب یک دو ساغر می فزون ترکش
به بزمِ مدّعی آن می که اندر ساغرِ باشد
بُود خونِ دلم هشدار و از هر باده‌ای بر کش

شود زان غمزه تیری ای دل ار بر سینهات کاری
بکش از سینهات پیکان او بر دیده تر کش
اگر خواهی بری چون دیگران لذت در این محفل
به بزمش هم‌چو من یک شب تو هم پیمانه کم‌تر کش
به پیش قدّ چون سروت چه سان سروی کند جلوه
ز جا برخیز و قدّ خویش از هر سرو برتر کش
چه سودت شحنه گر بینی به فتراکش سرِ صیدی
دعا کن تا همی بینی سرِ عشاق بر ترکش

۳۵

آن دل که گفتم بارها اندر غمت خون کردمَش
امروز از یک دیدنت صد بار ممنون کردمَش
دل در درونِ سینه‌ام شد قطرهٔ خون در غمش
می‌خواستم تا ببندش از دیده بیرون کردمَش
گفتی دل شومت چرا ره باز دادی سوی خود
چون همراه آمد با غمت بر خویش میمون کردمَش

دل بود دوش اندر کفم در بزم آن زیبا صنم
ناگاه پنهان شد ز من در حیرتم چون کردمش
آن لب که از لعلِ تواش بود آرزوی بوسه‌ای
امروز از لعلِ لبِت در بوسه قارون کردمش
چشمی که هر شب تا سحر بر روی خوبت باز بود
امروز بنگر کز غمت از خون چو جیحون کردمش
گفتی چه کردی شحنه را، گفتا ز هجر روی خود
هم جانش از غم کاستم، هم درد افزون کردمش

آن که بودم سال‌ها سرگشته و آواره‌اش
دیدنی آخر چون بدادم جان و کردم چاره‌اش
شکر الله وقت جان دادن به بالینم رسید
آن که ظن بی‌وفایی داشتم درباره‌اش
یکدم آن نامهربان را مهربانِ من نکرد
یارب این گردون شود زیر و زیر ستاره‌اش

چون توانم جمع کردن این دلِ سرگشته را
هست او صد پاره و پیش بُتی هر پاره‌اش
هیچ دانستی به مرگم از چه رو دلبر گریست
رحمش آمد بر غریب و بی‌کس و بیچاره‌اش
نالۀ خود را چرا دانی نمی‌آرم برون
زان‌که نبود کارگر بر آن دلِ خون‌خواره‌اش
قاصد ار پرسی ز حال شحنه باز از من بگو
جان سپرد آخر به راهِ شوخِ آتش‌پاره‌اش

می‌پرس ای هم‌نشین از صحبتِ دوش
که من تا دیدم او را رفتم از هوش
مده جامم ازین پس زان‌که هستم
ز چشمِ نیمِ مستت مست و مدهوش
نه آخرِ بهرِ قتلم عهدِ بستی
چرا کردی به این زودی فراموش؟

بهای بوسی از جان می‌دهندت
ز من جان را بها بستان و مفروش
چنان بر دل خیالت نقش بسته‌است
که پندارم تو را دارم در آغوش
دل از دستم ربود آن تار گیسو
ز پا افکندم آن زلفِ بناگوش
مکن ناصح نصیحت بیش از اینم
کجا عاشق نصیحت می‌کند گوش
مده ای ناله چندین رنج مردم
اثر کن دردکش یا باش خاموش
نخواهد شحنه آبِ زندگانی
اگر بوسی رباید زان لب نوش

۳۸

از هر چه بُود کنم فراموش
آن لحظه که گیرمت در آغوش
ای مایهٔ زندگانی من
ای رهزنِ عقل و آفت هوش
تا کی بکنم شکایت از تو
باشم ز جفات چند خاموش

هر لحظه دل از کفم رباید
گه زلف و گه آن خطِ بناگوش
ای یار جفا شعار تا چند؟
از دست تو زهرِ غم کنم نوش
امشب نرود به خواب شحنه
چون وعده وصل کرده‌ای دوش

خسته از تب جسمِ آن جانِ جهان شد حیف حیف
رنگِ گلگونش به رنگِ زعفران شد حیف حیف
لعلِ سیرابی که می‌زد طعنه بر آبِ حیات
زین زیان تبخاله بر گردش عیان شد حیف حیف
آن که بودی دردِ بی‌درمانِ هر کس را طبیب
هم به بالینش طبیبان را مکان شد حیف حیف

نوگلی کو بود الحق رشکِ فردوسِ برین
گلشنِ رویش ز تابِ تب خزان شد حیف حیف
نونهالی بود در باغِ لطافت آه آه
اینک از تب قامتش هم‌چون کمان شد حیف حیف
آن‌که همره داشتی صد کاروان دل را ز ضعف
خود روا پس ماندگانِ کاروان شد حیف حیف
شد عَرَقِ آلود از تب عارضِ چون آتشش
خوی، چو اشک شحنه بر رویش روان شد حیف حیف

۴۰

بگو با ساقی سیمین عذارم
بیا بشکن به یک جامی خمارم
بده می باش کز جام سفالین
که جامِ جم نمی آید به کارم
سر اندر زیر پَرِ عمری است بردم
خبر از وی ندارد نوبهارم

بسوزاند به یکدمِ عالمی را
اگر آید برون از دل شرارم
ز کُشتن کی کنم اندیشه افتد؟
به گردن گر کمند زلف یارم
از آن شمعِ مزارم می نگرده
که آهم شد کنون شمعِ مزارم
اگر باور نداری دردِ شحنه
بیا بنگر به چشمِ اشکبارم

۴۱

ز بی‌قدری چو بار از کوی آن دلدار [می‌کردم]
ز بیم طعنه‌ اغیار پنهان بار [می‌کردم]
تو بودی روز و شب با غیر در گلشن به می خوردن
من از حسرت نگه از رخنه دیوار می‌کردم
به کویت ای جفا جو کوچه‌گردم من که می‌گفتی
اگر می‌دیدم آن جا شحنه را آزار می‌کردم

۴۲

آنم که کسی را به جز از یار ندارم
جز او به کسی در دو جهان کار ندارم
من رندِ خراباتی‌ام و عار ندارم
با هیچ کس اندر دو جهان کار ندارم
«گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد»
بر قاعدهٔ هیچ کس انکار ندارم

اندر همه عالم به جوی می نخرندم
یارب چه متاعم که خریدار ندارم
دانی ز چه از راز دلش نیستم آگاه
زان روی که هرگز بر او بار ندارم
گویم چو ببینم به تو گویم غمِ دل را
با این چه کنم جرأتِ گفتار ندارم
تا شمعِ رخت هست مرا زینتِ مجلس
اندیشه نگارا ز شبِ تار ندارم

۴۳

از بس جفا و جور که از یار می‌کشم
شرمندگی ز خویش و ز اغیار می‌کشم
امروز نیست بار غمش بر دلِ حزین
عمری گذشت ز حمتِ این بار می‌کشم
عشاقِ جملگی ز وفای تو خوش‌دل‌اند
تنها همین منم ز تو آزار می‌کشم

خوش آن که ناز یار بُود صیدِ دام تو
عمرم گذشت و حسرتِ بسیار می‌کشم
در بسته باغبان ز رخِ من ز روی شوق
گاهی سری ز رخنهٔ دیوار می‌کشم
منعم کند فقیه و ملامت کند رقیب
بهرِ گلی است زحمتِ صد خار می‌کشم
شحنه چو یار بارِ دلِ بی‌قرار شد
مَتّ چرا ز ثابت و سیار می‌کشم؟

خطا کردم ز بیدادِ تو از اوّل حذر کردم
ستم کردم به خود بنیادِ خود زیر و زبر کردم
تو از اوّل به عاشق جور کردی می‌ندانستی
تو را من ای جفاجو این چنین بیدادگر کردم
سزای من بُود زین بیش‌تر در هجرِ تو زان‌رو
که بی‌شمعِ رخت چون این دو شب را من سحر کردم

۴۵

رازِ عشقش را نهان در پردهٔ دل داشتم
کی گمانم بود اشکم پرده در خواهد شدن
خرمنِ عمری که او را سال‌ها اندوختم
دانم از آهِ من آخر پُر شرر خواهد شدن
غیر اگر جا کرد اندر محفلش امشب چه باک
کآخر از بزمش برون با چشمِ تر خواهد شدن

لطفی ار دارد به تو طفل است کی داند جفا
صبر کن بنگر چنان بیدادگر خواهد شدن
بود جایش در گلستان‌ها کجا دانستمی
در قفس مرغِ دلم بی‌بال و پر خواهد شدن
گر به این تمکین که می‌آیی بیایی روزِ حشر
دادخواهانت بس آن‌جا منتظر خواهد شدن
دانم از این لطفِ بی‌اندازات با دشمنان
نیک‌خواهان تو را خونِ جگر خواهد شدن
می‌مخور با مدعی زین پس که می‌دانم ز رشک
شحنه از کوی تو آخر دربه‌در خواهد شدن

رحمی بکن به حالِ من ای دادخواهِ من
غیر از محبتِ تو چه باشد گناهِ من
رحم ار کنی برین دلِ پُر خونِ من بس است
جسمِ ضعیف و دیده‌ گریانِ گواهِ من
هر دم مرا به گوشه‌ غیر از درت مران
باشد کجا به جز سرِ کویت پناهِ من؟

گر ترکِ من برای رقیبان نموده‌ای
جرم از تو نیست، هست ز بختِ سیاهِ من
پیشِ دلِ چو سنگِ تو شد بی‌اثر و لیک
از جوشنِ فلکِ گذرد تیرِ آهِ من
شاهان نظر به‌سوی گدایان کنند لیک
بر این گدا نمی‌گذرد پادشاهِ من
در گوشه‌ای به یادِ رخس شحنه خوش‌دلم
در کوی یار بسته اگر غیر راهِ من

۴۷

گر شدم مایلِ عشقِ تو چه شد حاصلِ من
به جز از آن که ز بیدادِ تو خون شد دلِ من
آتشِ عشقِ چنان از دلِ من شعله زده است
که پس از مرگ گیاهی ندمد از گلِ من
در پیِ قتلِ من افتاد نهانی زان رو
که ندانند خلائق که بُود قاتلِ من

بَعْدِ کُشتن ز چه اندیشه کنی دل خوش‌دار
که ندیده است به کوی تو کسی بسمَلِ من
در ره عشقِ تو مشکل شده بس کار مرا
باورت نیست ز من بس بُود این مشکلِ من
آن‌که از ننگ نیارد به زبان نامِ مرا
کی کند رحمی و از لطف شود مایلِ من
دین و دل در رهش افشانم و گوید: شحنه!
دین و دل هست متاعی که بُود قابلِ من

۴۸

به زیرِ زلفِ خالِ عنبرش بین
ز کاکلِ چترِ شاهی بر سرش بین
ز لب بخشد حیاتِ جاودانی
مسیح و خضر را فرمان‌برش بین
به مُلکِ روم شاه زنگبارش
سپاه آورده جوش لشکرش بین

ز قهرم راند از مهرم نوازَد
گهی زهرش دهد، گه شگّرش بین
ز خنجر می شکافد سینه‌ام را
دلِ پر خشم‌تر از کافرش بین
ترحم کن به حالِ زارِ شحنه
غریب و بی‌کس و بی‌یاورش بین

از آن خواهم نشیند روز و شب در بزمِ می‌خواران
که در مستی مگر افتد دمی فکرِ گرفتاران
طبیبا از سرم برخیز و رنجِ خود مکن ضایع
که بهبودی نمی‌خواهند از این درد بیماران
نمی‌دانم چه تأثیر است چشمِ نیم‌خوابت را
همی دانم که نالانند شب‌ها از تو بیداران

عجب نبُود ز بیدادت اگر بخشند در محشر
به اجر کشته هجرانِ تو، جرمِ گنهکاران
تو ای پیمان‌شکن زین بیش از کُشتن مترسانم
چه سان گو غرقه دریای عشقت ترسد از باران
ز مستان گر عنان زین پیش هوشیاران ربودندی
تو آن مستی که بستانی عنان از دستِ هوشیاران
ندارد شحنه غیر از اشک و آهِ خود پرستاری
نباشد در جهان یارب چنین کس را پرستاران

۵۰

نگویم بر سرم ناید نگار دل‌ستانِ من
بیاید لیک وقتی کز تنِ من رفته جانِ من
فغانِ زین باغبانِ بی‌مروت کز جفای او
شدم زین باغ و شد مرغِ دگر را آشیانِ من
کسی کو را به دل دردِ محبت کارگر نبود
چه می‌داند که باشد از سرورِ من فغانِ من

در آغاز وفا غیر از جفا از وی نمی‌بینم
ز کین است این ندانم یا ز بهر امتحانِ من
مرا بس خونبها چون کشته گردم از خدنگ او
که بر فتراکِ خود بندد سرم را شیخِ کمانِ من
خرامان می‌رسی و دل طپد اندر برم آوخ
که بر اغیار خواهد شد عیان رازِ نهانِ من
کجا آگاه خواهی گشت از حالِ دلِ شحنه
که چون بینم رخت از کار می‌افتد زبانِ من

دور شود کاش ز رخ موی تو
تا نشود رنجه ازو روی تو
حاجی اگر سجده کند کعبه را
قبله عشاق بود روی تو
گر همه دانند و گر نه که هست
روی دل جمله جهان سوی تو

چند بپرسی دلِ مردم که بُرد
عشوۀ آن نرگسِ جادوی تو
شاه سواران جهان صید کرد
غمزۀ چشمانِ چو آهوی تو
روی حسین را نسزد خوی بد
حیف بُود تند بُود خوی تو
شحنه کند جامه چو گل چاک چاک
چون ز صبا می شنود بوی تو

۵۲

ای دل اسیر طره هم چون کمندِ تو
یارب رها مباد اسیری ز بندِ تو
گیرم که سرو راست بماند به قامت
دارد کجا رعونت سرو بلندِ تو
از یک خدنگ ناز مرا کار ساختی
باز آ که جان دهیم به سیمِ سمندِ تو

در روزِ حشر هم نکند از تو شکوه کس
خواهد چگونه عاشق صادق گزندِ تو
ناصح به منعِ عشق مرا چند درد سر؟
بالله به من اثر نکند هیچ پندِ تو
بس خون که می خورد دلِ خون گشته روز و شب
اندر خیالِ لعلِ لبِ نوش خندِ تو
با طعنهٔ رقیب و غمِ هجر شحنه ساخت
سهل است سهل، هر چه بُود دل پسندِ تو

۵۳

برد دلم نرگسِ فتانِ تو
گُشت مرا خنجرِ مژگانِ تو
مُردم اگر بی لبِ لعلت چه غم
جان دهدم غنچه خندانِ تو
سرو به گلشن بفتادی ز پا
دیدم اگر سرو خرامانِ تو

معنی دوزخ که شنیدند خلق
نیست به غیر از شبِ هجرانِ تو
روی تو جنتِ بُود و کوثر است
آن لبِ چون لعلِ بدخشانِ تو
برزده دامن به کمر، می‌رسی
زود که دستِ من و دامنِ تو
دردِ تو وصل است و به جز وصل نیست
شحنه دگر چارهٔ درمانِ تو

چون جور دوست مهر مرا هست غایتی
زان‌رو نمی‌کنم ز جفایش شکایتی
گر نسبت به یوسفِ مصری دهم به حُسن
انصاف نیست کرده‌ام او را حمایتی
از ناز باز می‌نکنی چند چشم مست
بنگر به سوی خلق به چشم عنایتی

چون ملکِ دل به غمزه مُسَخَّر نمود و گفت:

من پادشاه حُسنم و دارم ولایتی

ما گمرهیم و راه به سویت نمی‌بریم

ای رهنمای گم‌شدگان خود هدایتی

بی‌یادت از نیم نفسی بس عجب مدار

نه عشق من نه حُسن تو دارد نہایتی

بَعْد از هلاک ز آتش کین شحنه را بسوخت

بی‌رحم بین، نکرد به کشتن کفایتی

می‌روی از ناز و می‌دانی چه از من می‌بری
هوشم از سر، صبرم از دل، جانم از تن می‌بری
می‌بری هر جا رَوی با خویشتن بیگانه را
غافلی از خویشتن با خویش دشمن می‌بری
گر به این شوخی و طنازی روی در سومنات
دل ز بُت از عشوه ایمان از برهمن می‌بری

ای که گفתי نایدم رشک در رود با مُدّعی
از چه خون با او رود دستش به دامن می‌بری
جان سپار ای دل به کویش زان که از میدانِ جور
می‌بری گر جان برون آن جا به مُردن می‌بری
آسمان گفتم مکن در کوی او با من جفا
این ندانستی که روزی رشک بر من می‌بری
آن که آخر جانِ خود را در رهِت سازد نثار
با کسِ دیگر به غیر از شحنه خود ظن می‌بری

سروی بُود به رفتار، یا بر سمند، شاهی
شاهی به پشتِ ابرش، یا بر سپهر، ماهی
ماهی بُود به گفتار، یا بر فلک بُود مهر
مهری بُود به رفتار، یا مُلک را، پناهی
شه‌زادهٔ مظفر دارای عدل‌پرور
عدلش گرفته یک‌سر، از ماه، تا به ماهی

ای شاه عدل پرور، دادند جمله یکسر
شاهان هفت کشور، بر شاهیت، گواهی
تا ابلق فلق را در زیرِ ران کشیدی
از مهر و مه به هر سو، در موکبت، سپاهی
تا دادِ عدل دادی ای خسرو زمانه
نشنیده کس به عهدی فریاد دادخواهی
تُرک فلک غلامت، گردد جهان به کامت
شحنه فدای نامت، شادش کن از نگاهی

ربوده است ز من دل نگارِ سیم‌بری
که نیست در دو جهان خوب‌تر ازو دگری
زدیم بر صف ایمان و دین و صبر و شکیب
در این مصاف خدایا به من بده ظفری
خوش آن‌که زود بگردم به خنجرش بسمل
مگر کنم به رخ او به کام دل نظری

خبر نباشدم از تیر غمزهاش لیکن
رسد به گوش من از هر کنار الحذری
ز حال من خبری نیست این عجب نبود
که روز و شب ز شرابِ غرور بی خبری
اگرچه هر سحر از دوریات خبر دارم
اثر نکرد دلت را فغان من سحری
برای گشتن شحنه چو تیغِ ناز کشد
به غیر سینه نداریم پیش او سپری

ترا در بندگی فرقی که باشد با من ای قمری
مرا بر دل بُود بند و تو را بر گردن، ای قمری
کجا با من توانی کرد دعوی وفاداری
مرا شد جای در گلخن، تو را در گلشن، ای قمری
تو را با این که در گلشن بُود هر جا نفس نالی
ننالم من که دارم جای اندر گلخن، ای قمری

مرا ماهِ گل‌اندami ربود از کف دل و دانش
تو را سرو خوش‌اندami اگر شد راهزن، ای قمری
تو را بر گردن ار طوق است از سنجاب و از قاقم
مرا طوقی بُود بر گردن جان ز آهن، ای قمری
تو را گر صرصری بر آشیان دامن‌کشان آمد
مرا برقی نگر آتش‌فشان در خرمن، ای قمری
تو عشق سرو داری، شحنه عشقی سرو بالایی
چه سان با من توانی کرد یک‌سان شیون، ای قمری

۵۹

عمری به فراق یار بودم
خوش دل ز وصال یارم امشب
ای روی تو قبله گاه شحنه
از روی تو شرمسارم امشب

بیت

از آنم جان به از جانان نباشد

که گر جانان نباشد جان نباشد^۱

۱- این چند بیت نیز در لابه لای غزلیات دیوان بود، آن ها را به آخر غزلیات آورده ام.

رباعیات

۱

گفتم که به من یار کند یاری‌ها
زان‌رو که کشیدم به رهش خواری‌ها
کی دانستم که زار زار از پی غیر
آخر کُشدم به تیغ بی‌زاری‌ها

۲

آنم که به جان بنده شدم ناز تو را
صد جان دهم ار بشنوم آواز تو را
می‌مُرد به این شوق که تا زنده شود
می‌دید اگر مسیح اعجاز تو را

۳

ای آن که خوری غم دی و فردا را
در بزمِ نشاطِ خوش نداری ما را
می‌دار غنیمت این زمان را ورنه
روزی بری حسرت این شب‌ها را

۴

در فصلِ شگوفه باغ فرمان فرما

.....

باغی است پر از شگوفه چون باغِ فلک

شہزاده

۵

تا چند ز هجرانِ تو ای دُر خوشاب
باشم شب و روز و سال و مه در تب و تاب
از کُشتنِ من شهره شدی در خوبی
آباد تو از منی و من از تو خراب

۶

بس آتشِ عشق است سرکش امشب
چون من نبود کسی مشوش امشب
فرق است میان من و یاران بسیار
ایشان در آب و من در آتش امشب

۷

در محفلِ من نشسته ماهم امشب
از یاری بخت عذرخواهم امشب
ای چرخ ز تیرِ آهم اندیشه مکن
بیرون ناید ز سینه آهم امشب

عمری است که هستم ز وفا پابست
ویران شده خانه دلم از دست
از کُشتنِ عاشقان نمی‌گردد سیر
فریاد ز خون‌ریزی چشمِ مست

شوخی که دلم به دامِ او در بند است
گویم چه جورِ او تا چند است
هرچند مرا غمی پسندد لیکن
زین خرسندم که او ز من خرسند است

۱۰

گر بر رخت آن دو زلف هم‌چون شب نیست
خوش باش که این عیب تو شکر لب نیست
صد شکر که هم‌چو مه‌جبینانِ دگر
با ماه رخت نحوستِ عقرب نیست

برگو به سکندر ز چه رو در ظلمات
گردی همه عمر در پی آبِ حیات
آن آب که خواهی بر شحنه طلب
تا در ساعت کند به می‌خانه پر آب

۱۲

شوخی که مرا به درگهش راهی نیست
در دور جهان نظیر او ماهی نیست
کردم به رخس ز روی حسرت نگهی
خندید و گفت شحنه می خواهی نیست

۱۳

آن مه که به حُسن او دگر ماهی نیست
در کشور دلبری چو او شاهی نیست
گفتم سخنی با تو نهانی دارم
گفتا دانم ز من چه می‌خواهی نیست

لطفِ تو سلیمان همه با مور خوش است
اعدای تو خود هر که بُود کور خوش است
غمگین نشوی که داشت داوود آواز
«آوازِ دهل شنیدن از دور خوش است»

۱۵

آن سرو که آراسته بر این حجر است
فرمایش شه‌زاده جمشید فر است
فرمانده مُلک فارس آن کس به جهان
فرمان بر کم‌ترین قضا و قدر است

صد شکر که آن خسرو خاور آمد
با کوکبهٔ جم و سکندر آمد
یعنی که به مُلک فارس شهزادهٔ فارس
از درگاه شاهِ هفت کشور آمد

شهزاده کجا بر زر و گوهر نازد؟
یا از سپه و کشور و افسر نازد!
گویم به تو نازد به کی شهزادهٔ فارس
بر لطف خدیو هفت کشور نازد

دیدى عشقت چه سان به جانم آورد
خونابه همی ز دیدگانم آورد
در گردنم از شوقِ کمندی افکند
پیشست همه ره کشان کشانم آورد

گفتم که دلم از چه گرفتارت شد
عمرم همه صرف ار چه در کارت شد
خندید به زیر لب و آن گاه بگفت:
آخر چون شد که شد مگر عارت شد

۲۰

جز عشقِ تو در زمانه کارم نبُود
بی‌روی تو یک زمان قرارم نبُود
گفتم که دگر نام تو نارم به زبان
اما چه کنم به اختیارم نبُود

۲۱

از روی وفا دست در آغوشم کرد
یک بوسه به من نداد و مدهوشم کرد
رفتم که کنم شکایت از هجرِ برش
حرفی ز وصال گفت و خاموشم کرد

۲۲

کرد آن چه به من سرو قباپوشم کرد
با خار و خسِ دهر هم آغوشم کرد
گفتم که ز جامِ وصلِ خود مستم کن
خندید و به نیمِ غمزه مدهوشم کرد

۲۳

گویند به عصیان به تو ره نتوان کرد
ره سوی تو با روی سیه نتوان کرد
من فاش بگویم به خلاف همه کس
پیشِ کرمِ نام گنه نتوان کرد

دائم همگی ز باده امشب مستند
چون عقد گهر به یکدیگر پیوستند
دارند غنیمت این چنین شب دلشاد
شکرانه آن که یکدم از غم رستند

۲۵

شوخی که ز ناز چشم بالا نکند

وز کبر نگه به جانبِ ما نکند

گویم چو به حشر کان بُود قاتلِ من

بر قتلِ من از غرور حاشا نکند

در بندگی‌ات شحنه ز ایمان گذرد
واندر قدم تو از سرِ جان گذرد
گر از رهِ مرحمت شبی بگذاری
پا بر سرِ من سرم ز کیوان گذرد

یوسف که به حُسن بود مشهورِ بلاد
داوود که صوتِ او به تن جان می‌داد
تا حُسن تو و صوتِ تو شد شهرهٔ دهر
آن گشت نهان ز دید، وین رفت ز یاد

۲۸

گویند به صوت شهره بودی داوود
در دهر کسی به صوتِ داوود نبود
زین پیش اگر صوتِ سلیمان بودی
هرگز ز عدم نیامدی او به وجود

۲۹

جز قهر تو نی خدای را قهرِ دگر
ایجاد کند اگر دو صد دهرِ دگر
کی مدحِ تو ز آب بحر بتوان بنگاشت
هر قطرهٔ بحر گر شود بحرِ دگر

۳۰

با من فلک سفله هم آورد نگر
وز کینه او دلم پر از درد نگر
دایم گردد به کام هر پیر ولی
گردیدن چرخ سفله پرورد نگر

۳۱

ای ستّاره موکبِ عرشِ سریر
وی در دو جهانِ ذاتِ تو بی‌مثل و نظیر
آن‌دم که فتد ز کار دستِ همه‌کس
ای دستِ خدا ز مکرمت دستم‌گیر

۳۲

این قصر خورنق است یا طاقِ سپهر
کز خجلت وی کرده فلک نیلی چهر
گر نیست سما از چه در او ماند ماه
ور نیست فلک از چه در او رخشد مهر

۳۳

ای آن که تویی به دل‌ربایی مشهور
بستند کمر به بندگی‌ات مه و حور
خوبانِ جهان رشک به حُسن تو برند
بادا یارب چشم بد از روی تو دور

۳۴

در بزمِ طرب دوش چو آن رشکِ قمر
شد مست چنان که پای نشناخت ز سر
دامن بگرفتمش مبادا که نه
او سر بر خاک و من کنم خاک به سر

۳۵

گفتم شبکی به آن مه مهرافروز
بنشین و مخور می به رقیبان شب و روز
گفتا که تو را چه زان چه خواهد دل من
بنشینم و می خورم تو می بین و بسوز

۳۶

آمد به برم یار به صد عشوه و ناز
سر در قدمش نهادم از روی نیاز
گفتم که دلم بازده ای دلبر؛ گفت:
مرغی که ز دست رفت کی آید باز؟

۳۷

از ره چو رسید یار بنواختمش
از شوق به چشمِ خویش جا ساختمش
گفتم که به فتراکِ تو را صیدی بود
گفتا که دلِ تو بود انداختمش

ماهی که بُود ز مُشک خوش تر حالش
از راه رسید و جمعی از دنبالش
ای جان چه نشسته‌ای زین بیرون آی
فرصت به ازین نیست کن استقبالش

۳۹

گویی کار خود از چه مشکل کردم
بر خویش هزار درد حاصل کردم
دل از پی یار رفت و من از پی دل
آوخ چه کنم به روی دل کردم

۴۰

یاری که همیشه از غمش می‌نالم
دی رفت و نگفت چون شود احوالم
دل برد و بغفتمش که جان را چه کنم؟
گفتا که بگو بیاید از دنبالم

۴۱

گفتم ز چه خدمت تو چون بنده کنم
گفتا که تو را ز عمر پاینده کنم
گفتم نگهت کُشت مرا، گفت: چه باک
از یک نگه دگر تو را زنده کنم

۴۲

می‌خواست مه من که دهد تسکینم
آمد دم مرگ بر سرِ بالینم
پرسید ز من که در چه حالی؟ گفتم:
مُردم به غمت کرد بسی تحسینم

۴۳

گفتم: جانا دلم بری؟ گفت برم
گفتم: جایش کجا دهی؟ گفت برم
گفتم: که چه نخل نکویی را تو
خندان خندان به ناز گفتا که برم

۴۴

عمری است که من ز هجر باری دارم
باری بر دل از فراق یاری دارم
تو عمر نگر که چون به تلخی گذرد
دل خوش دارم که روزگاری دارم

آمد به جهان دو مه‌جبین ابراهیم
دو سرو قد و دو نازنین ابراهیم
آن بود یکی در آتشش افکندند
افکنده مرا در آتش این ابراهیم

۴۶

کعبه ز تو ای زاهد و بت‌خانه ز من
مسجد ز تو ای واعظ و می‌خانه ز من^۱
زنّار ز من، سَبْحَةُ صد دانه ز تو
عالم همه از تو باد و جانانه ز من

۱- این مصرع در مقاله شحنه خراسانی از طاهری شهاب، ص ۴۸۴ به این صورت نوشته شده است: کوثر ز تو ای واعظ و پیمانه ز من.

گویند که یوسف به جهان گشت عیان
در فارس یکی دان دگر در کنعان
آن گشت به حُسن خویش مشهورِ بلاد
وین گشت به عدل و داد معروفِ جهان

تا نغمه قاسم به جهان گشت عیان
یکبارہ شد آوازِ سلیمان ز میان
بزمی که در آن نغمه قاسم باشد
زیبید که سلیمان شود آن جا دربان

دل رفت ز کف به یک نگاهِ جانان
شیدا شدم از روی چو ماهِ جانان
پرسی اگر از شبان هجرم باشد
آشفته‌تر از زلفِ سیاهِ جانان

۵۰

ای آن که تویی به دهر بی‌مثل و قرین
شادان شود از تو هر دلی کوست غمین
گر بار به دست و گر نگیسا دیدی
این چنگ شکستی، آن دفِ روی زمین

ای چشمِ تو رشکِ چشمِ آهوی ختن
ای منفعل از سرو قَدّت سرو چمن
نی قاتلِ من کس به جهان غیر از تو
نی بسمَلِ تو کس به جهان غیر از من

دانی که مرا حال بود چون بی تو
دردی است به دل هر نفس افزون بی تو
باشی تو به عیش و من به هجر تو اسیر
تو باده خوری بی من و من خون بی تو

داده است جهان خدای آماده به تو
هر چیز که خواستی صد داده به تو
هستند چو دشمنانت آغشته به خون
عکسِ رخِ دشمن است افتاده به تو

لیلی‌وش من که صد چو مجنون کُشته
صد چون مجنون به کوه و هامون کُشته
گفتم عشقت کُشت مرا، گفت: چه باک
عشقم چو تو صد هزار افزون کُشته

۵۵

اندر برت ای بس که کرم‌ها کرده
بس اهل کند که خلد مأوا کرده
بحر کرم تو چون زند موج بُود
«ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده»

۵۶

ای آن که به قتلِ من کمر برزده‌ای
صد تیر به دل مرا فزون‌تر زده‌ای
گیرم ز تو دادِ خویشتن در صفِ حشر
گر دست تو بر دامنِ داور زده‌ای

لواف پسر به ناصحت گوش بده
جایش ز وفا شبی در آغوش بده
نه توبره، نه جُل، نه نمد می‌خواهم
مشکی است تو را زیر کفل پوش بده

۵۸

دانی که به درگاه تو ای ظلِ اله
شاهان جهان به هرچه آرند پناه
از بیم خدنگی است که هر دم بینند
شش صید به یک تیر تو گردید تباه

۵۹

کردم به شکارگه به شه‌زاده نگاه
دیدم ز نمد به‌سر نهاده است کلاه
گفتم به خرد بگو مثالش گفتا
چون پاره ابری که بُود بر سرِ ماه

۶۰

ای ابر عجب گرد جهان می‌گردی
گویا داری چو من دل پُر دردی
ریزد ز تو قطره‌ای درین خیزد سیل
چون دیده من اگر بباری مردی

۶۱

شیخی که شکست او ز خامی خُم می
شد رسم نشاط باده‌خواران را طی
گر بهر خدا شکست پس وای به من
ور بهر ریا شکست پس وای به وی

۶۲

ای آن که نباشدم به غیر از تو کسی
فارغ نیم از یاد تو هرگر نفسی
درمانده شدم سخت به فریادم رس
چون نیست مرا غیر تو فریادرسی

ای آن که نباشد به جهانت ثانی
جز تو نبُود دگر جهان را بانی
دربانی درگه تو را هر که کند
زیبد که کند قیصری و خاقانی

هزلیات

پسر میرزا فلان را دوش
من شنیدم میان گذاشته‌اند
خود او را و اهلِ بیتش را
گه عیان و نهان گذاشته‌اند
گوئیا او ز راهِ نادانی
سخنی گفت زان گذاشته‌اند
جمع فساق سی نفر بودند
ک.. آن قلتبان گذاشته‌اند
دانی این اتفاق چون افتاد؟
در کدامین مکان گذاشته‌اند؟
در سرای خودش به زور این ننگ
اندران دودمان گذاشته‌اند
در همان دم زنش رسید چه دید
شمع در شمع‌دان گذاشته‌اند

گفت: ای بی‌خبر همه ز خرد
ک. ز بهرِ کیان گذاشته‌اند
ک. من هست گر برای جماع
پس، پی کاهدان گذاشته‌اند
چون بدیدند عجز آن نادان
هر دو را توأمان گذاشته‌اند
ک..ها کرده راست تا به صبح
گه بر این و بر آن گذاشته‌اند
من نگویم تمام آن شب را
ک.. آن زن فلان، گذاشته‌اند
از زن و مرد هر که بود آن جا
هر زمان، هر زمان گذاشته‌اند
به خدا گر یکی درست آن شب
اندران خاندان گذاشته‌اند

المسدس فی الهجا

آن که مشهورِ قاف تا قاف است
آن که وصفش فزون ز اوصاف است
آن که دائم به مقعدش شاف است
آن که ک... چو سینه‌اش صاف است
آن که فرجش دریده تا ناف است
زن آقابزرگ علاف است
آن که با شوهرش به کینه بُود
کفلش به ز آبگینه بُود
آن که ک... به قدر پینه بُود
آن که فرجش چو یک خزینه بُود^۱

۱- یک ورق از اصل نسخه موجود نیست و این مسدس ناتمام است.

ای غر شوم قلتبان زنِ پست
که همی پای او به گردن بست
چه شد آخر که این چنین شده‌ای
دولتِ خلق را امین شده‌ای
مسندآرا و شه‌نشین شده‌ای
چون ملخ آفتِ زمین شده‌ای
این چنین دولتی نه رحمانی است
این سعادت که گفתי شیطانی است
گرچه در مُلک و مال قارونی
مردکِ بی‌حیا و ملعونی
گشته ریشِ سفید و مأبونی^۱
تا کی آخر به دادنِ ک...
چند خسبی بگو به زیرِ فلان

۱- در نسخه: نابونی. مأبون: آن که دیگران با او مباشرت کنند.
و گفت شوهر را که ای مأبون رد کیست آن لوطی که بر تو می‌فتد
—مولانا.

تابکی می خوری ز ک.؛ فلان
سفله پروردن جهان این بس
که نموده است چون تویی را کس^۱

۱- یک ورق از اصل نسخه موجود نیست و این مسدس هم چنان ناتمام است.

اضافات

اشعاری که در نسخه نیست، اما در برخی منابع و تذکرها به نام شحنه خراسانی آمده است.

۱

در توصیف بهار و در مدح خاقان مغفور (فتح‌علی‌شاه قاجار)
قصیده‌ای گفته است:

دستِ نقاش ازل مشاطۀ گل‌زار گشت

صحن باغ و بوستان را در زر و زیور گرفت

بهرِ دفعِ غارتِ گلچین به طرفِ بوستان

سوسنِ آزاد و بید، این دشنه، آن خنجر گرفت

دیده نرگس نگردد باز از خواب و خمار

بس که شب‌ها از شقایق تا سحر ساغر گرفت

بلبل اندر شاخِ گل خوش می‌سراید گوئیا

باز از سر مدح دارای فریدون فر گرفت

ظلِ حق فتح‌علی‌شه آن که کم‌تر خادمش

تاج از خاقان ربود و باج از قیصر گرفت

آن که کم‌تر بنده‌ای درگاهِ او روزِ نبرد
جوشن بهمن درید و مغفِرِ نوذر گرفت
این نه خورشید است رخشان بر فرازِ آسمان
قبه‌ای از بارگاهش را فلک در بر گرفت
ماه نبود آن که می‌بینی همانا کز شرف
نعلِ نعلینش فتاد او را فلک بر سر گرفت

گلزار جاویدان، ج ۲، ص ۶۹۴؛ تذکرهٔ دلگشا، ص ۶۱۱؛ شعرای
مازندران و گرگان، ص ۱۵۲؛ مجمع‌الفصحاء، ج ۲، بخش دوم، ص
۷۸۲؛ مقالهٔ شحنه خراسانی از طاهری شهاب، ص ۴۸۵ - ۴۸۶.

علم کشید چو از کوه باختر شه خاور
نه شاه زنگ به جا ماند نه سپاهی لشکر
فکند پرتوی از برقِ تیغِ خود سوی مشرق
درید پردهٔ این نیلگون سپهر سراسر
ز حل ز بیمِ نهان شد به زیرِ دامن زهره
چنان که طفل گریزد به زیرِ دامنِ مادر
به کف گرفت بتِ خاوری شمامهٔ زرین
ز هم گسیخت به یکبار عقدِ لؤلؤ گوهر
ز بیمِ خیلِ کواکب شدند جمله گریزان
چنان که گور گریزان شود ز پیشِ غضنفر
شکافت تیغِ شهِ خاوری سپاه حبش را
چنان که تیغِ شهِ دین شکافت تارکِ عنتر
علیّ عالی اعلا امیرِ یثرب و بطحا

هزبر بیشه هیجا کونده دَر خیبر
مجمع الفصحاء، ج ۲، بخش دوم، ص ۷۸۲.

۳

کم تر از این به من جلال فروش
نخرم ای فلان جلالِ تو را
همه چیزی حلال می دانی
من تو را گادم و حلالِ تو را
مجمع الفصحاء، ج ۲، بخش دوم، ص ۷۸۳.

۴

ای شحنه آن کسان که طریق تو می‌روند
دزدند و دزد را روشِ شحنه آرزوست
گیرم که دزد شحنه نهد نامِ خویش را
گو بند بهرِ دشمن و کو باده بهرِ دوست
گلزار جاویدان، ج ۲، ص ۶۹۴ - ۶۹۵؛ شعرای مازندران و گرگان،
ص ۱۵۲؛ مجمع‌الفصحاء، ج ۲، بخش دوم، ص ۷۸۳.

۵

خواجه کز بهرِ خود گرفت زنی
زن به او کی دوام خواهد کرد
می‌کشم، گفت هر که گاد او را
زن جلب قتلِ عام خواهد کرد
گلزار جاویدان، ج ۲، ص ۶۹۵؛ تذکره نگارستان دارا، ج ۱، ص ۹۲؛
تذکره دلگشا، ص ۶۱۳؛ نسخه خطی تذکره انجمن آرا، ص ۶۹؛
تذکره اختر، ج ۱، ص ۱۱۳، حذیقه الشعراء، ج ۲، ص ۸۳۶؛ نسخه

خطی تذکره محمدشاهی، ص ۴۵۶؛ مجمع‌الفصحاء، ج ۲، بخش دوم، ص ۷۸۳؛ مقاله شحنة خراسانی از طاهری شهاب، ص ۴۸۷.

۶

آن شیخ که بشکست ز خامی خم می

زو عیش و نشاط می‌کشان شد همه طی

گر بهر خدا شکست پس وای به من

ور بهر ریا شکست پس وای به وی

گلزار جاویدان، ج ۲، ص ۶۹۵؛ تذکره انجمن خاقان، ص ۱۴۴؛
شعرای مازندران و گرگان، ص ۱۵۲؛ تاریخ اصفهان، ص ۱۷۱؛
تذکره ریاض‌العارفین، ص ۵۴۷؛ مقاله شحنة خراسانی از طاهری
شهاب، ص ۴۸۴.

۷

گفتا که تو را ز لطف شرمنده کنم
شرمنده‌ات از لعلِ شکرخنده کنم
گفتم نگهت کشت مرا، گفت چه باک
از یک نگه دگر تو را زنده کنم
تذکره دلگشا، ص ۶۱۴؛ تذکره انجمن خاقان، ص ۱۴۴،
حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۸۳۶؛ مقاله شحنه خراسانی از طاهری
شهاب، ص ۴۸۵.

۸

مرغ تیر از کفش چو پر گیرد
طایری عرشِ آشیان باشد
نسخه خطی تذکره انجمن آراء، ص ۶۹.

۹

حسنت اگر شبیه به یوسف کند کسی

خواهد کند به یوسف مصری عنایتی

نسخه خطی تذکره انجمن آرا، ص ۶۹؛ تذکره اختر، ج ۱، ص ۱۱۲؛ مقاله شحنه خراسانی از طاهری شهاب، ص ۴۸۷؛ تذکره شعرای تخت فولاد اصفهان ۳۳۲.

۱۰

به پیر می‌کده گوید جرعه‌یی بخشد

اگر ز حادثه خضر آورد پناه آن‌جا

تذکره اختر، ج ۱، ص ۱۱۲؛ مقاله شحنه خراسانی از طاهری شهاب، ص ۴۸۶؛ تذکره شعرای تخت فولاد اصفهان، ص ۳۳۲.

۱۱

دیده گر روی تو از روزنه دل می‌دید

طالبِ رخنه دیوار نبودی هرگز

تذکره انجمن خاقان، ص ۱۴۳؛ مقاله شحنه خراسانی از طاهری
شهاب، ص ۴۸۷.

۱۲

علی عالی اعلا، امیر یثرب و بطحا

هزبر بیشه هیجا، کننده در خیبر

زهی وجود تو مقصود از این سراچه هستی

خهی ظهور تو مطلوب از این سرادق اخضر

تذکره دلگشا، ص ۶۱۱.

۱۳

برگوی ز من به حضرت آصف جاه
گر خوردن باده است در شرع گناه
از چیست که روی می‌کشان گشته سفید
وز بهر چه روی خم‌شکن گشته سیاه
حديقةالشعراء، ج ۲، ص ۸۳۷؛ مقاله شحنة خراسانی از طاهری
شهاب، ص ۴۸۴.

۱۴

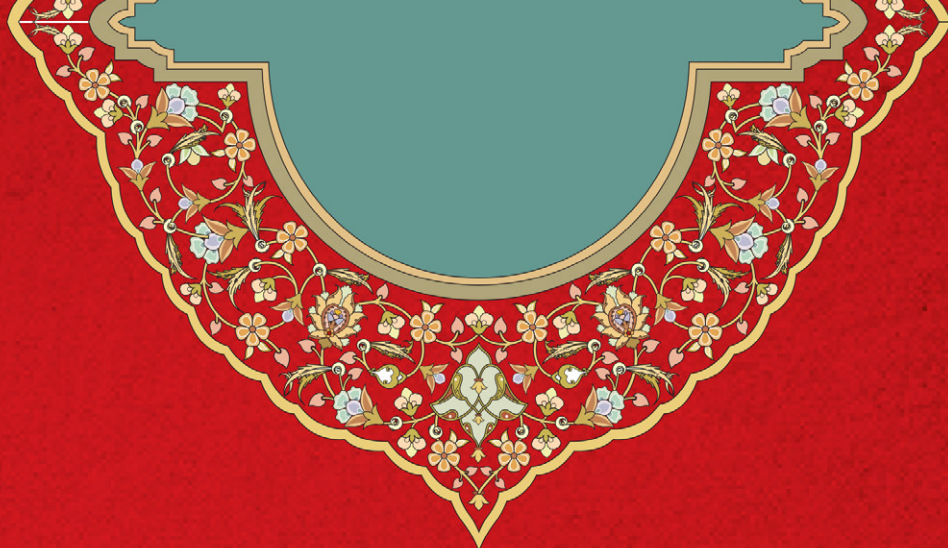
و این دو بیت را شاهزاده علی‌رضا میرزای شهره در تذکره
انیس‌العشاق و نیز شهاب طاهری در مقاله شحنة خراسانی
به‌نام شحنة ثبت کرده‌اند:
گاه آرمش به کوی تو همراه خویشتن
تا سوزمت ز رشک ز رویش نظر کنم
گر گویمش که مهر تو تا جا کند به دل
مهر بتان ز دل همه یک‌جا بدر کنم
مقاله شحنة خراسانی از طاهری شهاب، ص ۴۸۷.

نشر کام‌گار منتشر کرده است:

۱. آثار غوریان، حمیدالله کام‌گار، چاپ دوم، ۱۳۹۶ خورشیدی.
۲. گلستان معرفت، حبیب‌الله صبوری، چاپ دوم، ۱۳۹۶ خورشیدی.
۳. از خانه‌های کاغذی تا کعبه دل‌ها، فردینا طیب‌زاده، ۱۳۹۷ خورشیدی.
۴. کوسویه در امتداد تاریخ، حمیدالله کام‌گار، ۱۳۹۷ خورشیدی.
۵. لاله‌های هجران، عزت آهنگر، ۱۳۹۸ خورشیدی.
۶. از الف تا یار، بهرام هیمة، ۱۳۹۸ خورشیدی.
۷. و انگار بغض‌ها شکستند، شیما مهجور، ۱۳۹۸ خورشیدی.
۸. جرم یوسف، مهران پوپل، ۱۳۹۸ خورشیدی.
۹. قسم به عشق که آینه محبت شد، عزت آهنگر، ۱۳۹۸ خورشیدی.
۱۰. سیری بر خطه اوبه، ناهید امان‌یار، ۱۳۹۹ خورشیدی.
۱۱. میرزایان برناباد، مایل هروی، تصحیح، تحقیق و تعلیقات حمیدالله کام‌گار، ۱۳۹۹ خورشیدی.
۱۲. کوسویه در امتداد تاریخ، حمیدالله کام‌گار، چاپ دوم، ۱۳۹۹ خورشیدی.
۱۳. سریرگاه (پژوهشی پیرامون مراکز و پایتخت‌های تاریخی آریانا، خراسان و افغانستان)، حمیدالله کام‌گار، ۱۳۹۹ خورشیدی.

۱۴. تاریخ‌نامه فوشنج، حمیدالله کام‌گار، چاپ دوم، ۱۴۰۰ خورشیدی.
۱۵. حماسه‌سرای هری (نگاهی به کارنامه صدرالدین ربیعی پوشنگی)، حمیدالله کام‌گار، ۱۴۰۱ خورشیدی.
۱۶. مخترع توأمان (شرح حال، احوال و آثار مجنون رفیقی هروی)، حمیدالله کام‌گار، ۱۴۰۱ خورشیدی، با همکاری نشر جوان.
۱۷. سال‌نامه فرگرد، شماره نخست، سال نخست، بهار ۱۴۰۲ خورشیدی.
۱۸. حصار جنون، ذکیه نوری، ۱۴۰۲ خورشیدی.
۱۹. تشوشات پستان، ترجمه: دکتر فرید فاقدانی، سوسن سروری، مریم ظهیر، ۱۴۰۳ خورشیدی.
۲۰. سال‌نامه فرگرد، شماره دوم، سال دوم، بهار ۱۴۰۳ خورشیدی.
۲۱. پنج پنجه آفتاب، صالحه عطا صمیم، ۱۴۰۳ خورشیدی.
۲۲. یک سبد عشق، شیما مهجور، ۱۴۰۳ خورشیدی.
۲۳. دیوان شحنة خراسانی (محمد مهدی خان اوبهی مازندرانی)، به کوشش حمیدالله کام‌گار، ۱۴۰۳ خورشیدی، با همکاری نشر جوان.
۲۴. یک صد و یک شعر برای تو، شیما مهجور، ۱۴۰۳ خورشیدی.
۲۵. عبور از زخم‌ها، شیما مهجور، ۱۴۰۳ خورشیدی.

۲۶. نبض یک خاطره، شیما مهجور، ۱۴۰۳ خورشیدی.
۲۷. با تو، تا کافه کابل، شیما مهجور، ۱۴۰۴ خورشیدی.
۲۸. سال‌نامه فرگرد، شماره سوم، سال سوم، بهار ۱۴۰۴ خورشیدی.
۲۹. شرح قصاید صنعتی حافظ علی عیشی، مقدمه، مقابله و تصحیح حمیدالله کام‌گار، ۱۴۰۴ خورشیدی.
۳۰. عمری که گذشت، حاجی زرغون نیک‌زاده، ۱۴۰۴ خورشیدی.
۳۱. پناهی میان ویرانه‌ها، شیما مهجور، ۱۴۰۴ خورشیدی.
۳۲. دیوان دارا، مقدمه، مقابله و تصحیح حمیدالله کام‌گار، ۱۴۰۴ خورشیدی.
۳۳. سال‌نامه فرگرد، شماره چهارم، سال چهارم، بهار ۱۴۰۵ خورشیدی.
۳۴. دیوان شحنه خراسانی (محمد مهدی خان اوبهی مازندرانی)، به کوشش حمیدالله کام‌گار، ویرایش دوم، بهار ۱۴۰۵ خورشیدی.



محمد مهدی خان فرزند محمد حسن بیگ فرزندزاده حاجی محمد خان بیات اوبهی معروف به شحنه خراسانی، اصالتاً از شهرستان اوبه هرات است. پدر محمد مهدی خان اوبهی از اوبه هرات به مازندران ایران کوچید و در بارفروش مازندران سکونت اختیار کرد، محمد مهدی خان در آن جا تولد و در آن منطقه بزرگ و به مازندرانی نیز معروف شد. مدت چند سال شحنه شیراز بود و وظیفه داروگی را به عهده داشت، به این مناسبت در شعر، شحنه تخلص کرده است.

او به جوان مردی معروف و به بخشندگی موصوف بود و منزلش محفل اصحاب کمال و مالش صرف خدمت درویشان و حسن سلوکش به حدی که نه زاهدی از او دلگیر و نه شاهی از او رنجیده بود.

شحنه خراسانی در سال ۱۲۴۷ هـ.ق در اصفهان وفات یافت و در چهارباغ نو اصفهان و در زیارتگاه ملا محمد سراب از علمای عصر شاه سلطان حسین صفوی، برابر تکیه آقا محمد کاظم واله مدفون شده است. او سروده‌های شیوا، متین و دل‌انگیزی دارد و بیش‌تر به قالب غزل و رباعی دست داشته است. (از مقدمه کتاب).



نشر کامگار



9 379751 052646